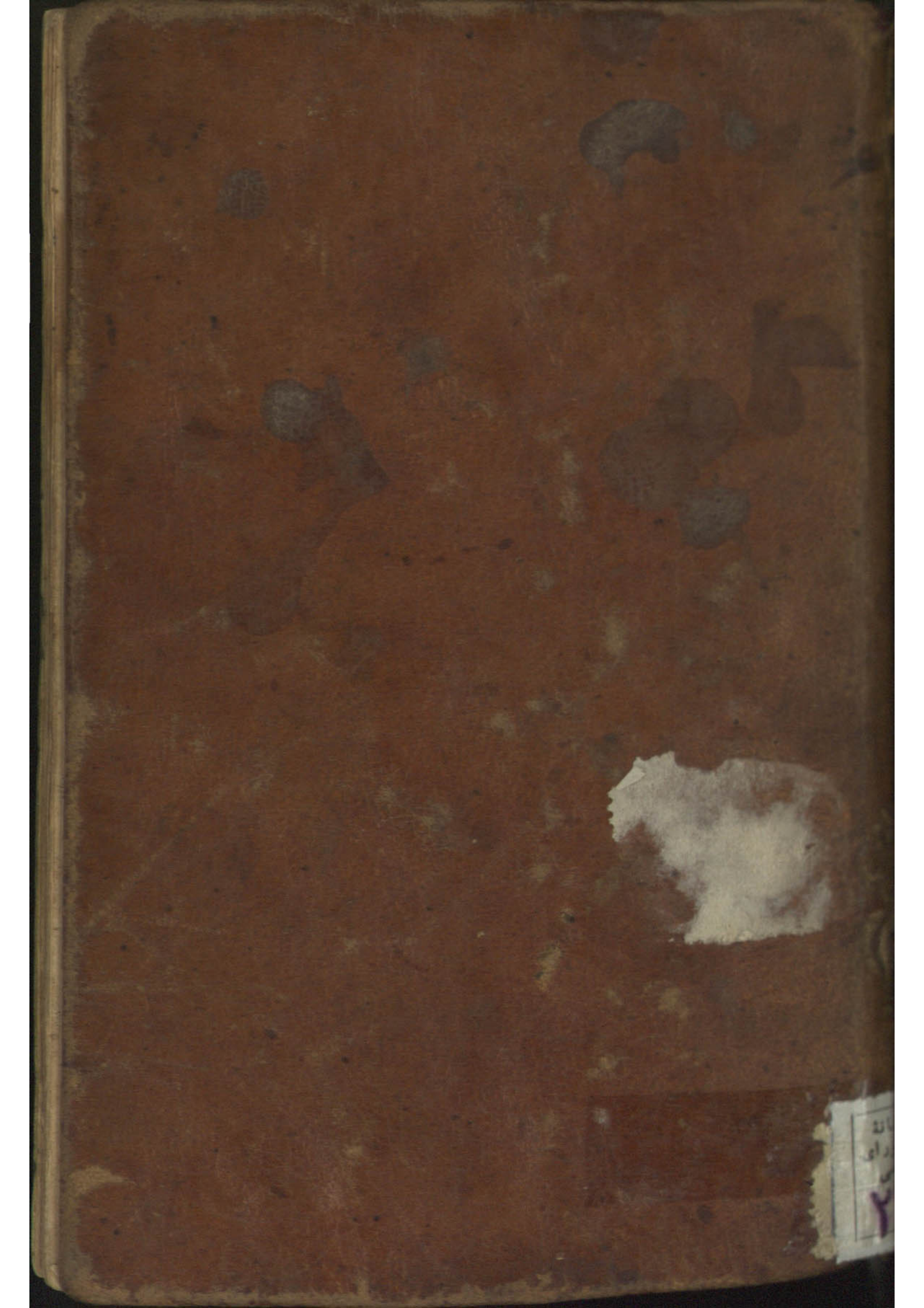




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸
نام کتاب انیس الشعراء
مؤلف حکیم افسر قزوینی
موضوع تالیف عروض و قافیه
شماره ۲۰۹۶
۲۲۰۴
شمارهٔ دفتر
۲۲۴۷۲
خطی - فهرست شده -
۲۲۰۴
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۱۲۹
۳۲۶
۲۲۰۴
بازدید ۱۳۴۰


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب انیس الشعراء
مؤلف حکیم افسر قزوینی
موضوع تالیف عروض و قافیه
شماره ۲۰۹۶
۲۲۰۴
شمارهٔ دفتر
۲۲۴۷۲
بازدید شد
۲۲۰۴


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۱۲۹
بازدید شد
۱۳۸
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۲۲۰۴

هو الله تعالی شأنه

رساله موسومه بانیس الشعراء من مؤلفات
حکیم افسر فردوسی وفقه الله آماله

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین حمدی که پیرایه‌بخش بیان و زینت‌افزای زبان آوری
ثنای یکتا متکلمی است که افصح لسان بلغای دری و تازی بادی
و حجازی در نعت مقالات بلاغت سماتش در کام مدعیان سخنوری
که بحور معرفتش چنان مواج که افواج فاطبهٔ انبیاء علیهم السلام
با همه دانائی جز قافیهٔ عجز ندانند و گنجوری که از خزاین غیب
و معادن لاریب از احیف در والیف ردف هر یک
از عامهٔ ناس را بفاصلهٔ تدویر دوایر که در نظر سبب خفیف را
ماند بالدوام روزی رساند صهبا طب الهی توئی در عالم ممکنات
ز تو کعبه و از تو هم سومنات ؛ بزرگی سزاوار ذات تو شد

بشطرنج نشه محو و مات شد ؛ حکیمی که حکم نافذش در اجزای
مجموع مبدعات اجرام عالم علوی و سفلی ساری ادبی
که در دبستان سخن با داد معرفت دادی کلمهٔ الشعراء
یتبعهم الغاوون را با داغ الم تر انهم فی کل واد یهیمون بر ناصیهٔ
عموم ایشان نهادی و از کلمهٔ استثناء الا الذین امنوا
صد نوع داغ گنج بی رنج بر چهرهٔ ایشان گشادی بفحوای
و لله کنوز فی تحت العرش مقالیدها السنة الشعراء حکیم صهبا
یکی صانعی در طریق بیان ؛ دو صد گنج در وی نمودی
عیان ؛ نصیبی از آن بر هنرسنج کرد ؛ زبان را کلید در
گنج کرد ثم الصلوة و السلام علی من لا ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی المحمد المحمود المبعوث علی الاسود
و الاحمر و علی وصیه علی العالی الموصوف بالحیدر و آله الطاهرین
اما بعد معروض رای جهان آرای عقده گشای نکته

سخنان بلیغ فصیح‌شان امیدوار دارد که باوجود عدم بضاعت در
جود و هجوم ظلمات و حوادثات که مطمور ساز خاطر معمور
بودند قبله که فرمایش او در شریان سریان و امر مطاع
بمنزلهٔ قبول ایمان بود یعنی مطرح اشعهٔ انوار دانش و بینش
و مطلع آفتاب فخامت و نبالت عالیجاه المعظم و سرور مکرم
رباعی خداوند دادار خلق عظیم : مطاع مکرم میرزا مقیم :
بجود و سخا روضهٔ از ارم : بنور عطا رقعهٔ از نعیم : از نور
چشمی میرزا محمد اصغر المتخلص بصهبا خواهش فرموده بودند که
و جزوهٔ در علم عروض و قافیه و برخی از محسنات علم بیان
بدیع که در صنایع شعر اند نوشته شود تا معظم الیه را از
علوم نصیبی و ازین رسوم حظی باشد و مشار الیه از کثرت
مشاغل از داعی باوجود تفرقهٔ حواس و عدم اسباب خواهش
نمودند چون دست رد بسینهٔ او نتوانستم گذاشت لهذا
شروع در نوشتن آنچه در میدان خاطر جولان داشت

داشت ترسیم گردید امید آنکه خداوندان طالب سخن از آن
بهره‌مند گردند و داعی را بدعای خیر یاد و شاد فرمایند
و این جزوه را مسمی نمودیم بانیس الشعرا مشتمل بر یک مقدمه
و سه باب و خاتمه باب اول مشتمل بر سه مقاله مقاله اول در بیان اصول ارکان و فروعات
اجزا و اعداد آن مقاله دوم در بیان اوزان و امثال اصول
آن و فروع مقاله سیم در بیان توضیح دوایر و شجرهٔ اخرب
و اخرم و اوزان رباعیات باب دوم در بیان قوافی
و ردایف و آن مشتمل است بر سه مقاله مقاله اول در بیان
حروف قافیه مقاله دوم در بیان حرکات قافیه مقاله
مقاله سیم در بیان عیوبات ملقبه و غیر ملقبه و حاجب
باب سیم نیز مشتمل است بر سه مقاله مقاله اول در بیان برخی
از صنایع علم بدیع و بیان محسنات شعریه مقاله دوم در بیان
عقد انامل که در بعضی اشعار ضرور است مقاله سیم در بیان

علم موسیقی که مستلزم اشعار است اما مقدمه **مقدمه** در چیزهایی است
که دانستن آن طالبین این علم شریف و این فن
لطیف را سزاوار و مستحسن است **توضیح** شعر سخن چیزی
است که باهم ترکیب شده باشد با وزن و قصد شعر
و با معنی و قافیه و یا با ردیف را گویند پس کلام موزون
معنی دار و مقفی که قصد شعر در آن نشده باشد آنرا
شعر نگویند مثل قول خدای تعالی جل شانه العزیز ثم
اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون وزن
و قافیه دارد و معنی چون قصد شعر در او نشده شعرش
نخوانند و بقرآن شعر گفتن سزاوار نیست هر شاعری
که آیات قرآنی در شعر خود آرد اقتباس کرده است
بدانکه اول کسی که شعر گفت حضرت آدم علیه السلام بود
که در تعزیه هابیل فرمودند بلغت سریانی لاکن بلغت

بلغت عرب اول کسیکه تکلم کرد یعرب ابن قحطان که از
فرزندان حضرت نوح علیه السلام بود و اما در فارسی اول
کسیکه شعر گفت بهرام گور بوده است و شعرش اینست
بیت منم آن ببر بیان و منم آن شیر یله ؛ نام من بهرام گور
و کنیتم بوجبله ؛ و برخی گفته اند ابو حفص سغدی که
سغد یکی از توابع شهر سمرقند است و شعرش اینست
آهوی کوهی در دشت چگونه دوا ؛ چون ندارد یار بی
یار چگونه رودا و بعضی گفته اند رودکی مطرب بوده است
اول کسیکه در فارسی شعر گفت و قصیده و مدح سرائی کرد والله
اعلم بالصواب **توضیح** ذکر شد که شعر کلامی است موزون
و هر موزونی را میزانی باید میزان شعر علم عروض است پس هرکه
در صدد گفتن شعر و دانستن صحت و سقم آن باشد باید که
عالم بعلم عروض گردد تا صحت و سقم آن را بداند و واضع این

٧ علم جلیل خلیل ابن احمد بصری است گویند خلیل مذکور
روزی از در دکان قصاری بگذشتی آواز کوبه قصارا
بشنیدی گفت والله لیظهر لی من هذا الصوت شیئاً یعنی بخدا
قسم ظاهر شد از برای من ازین صدای کوبه چیزی و آن
منشاء استخراج این علم شد توضیح نام نهادن این علم
بعروض چند وجه نوشته اند گویند خلیل مذکور مسطور در مکه
معظمه زاد الله شرفاً ملهم باین علم شد و چون یکی از
اسماء مکه معظمه عروض است من باب تیمن و تبرک باسم
الله موسوم کرده و دیگر آنکه عروض عمود خیمه را گویند
چنانکه خیمه بعمود برپا است و قائم است شعر نیز برین
علم بمناسبت همین عروض نام نهاد و دیگر آنکه عروض بر
وزن فعول صفت مشبه است و بمعنی مفعول چون این علم
معروض علیه شعر است در میزان صحت و سقم لهذا این
مناسبت مسمی بعروض کردند قاعده در سنجیدن و میزان کردن

٨ کردن شعر چنان است که شعر را جزو جزو از هم جدا کنند و بارکان
آن بحر که قصد قائلست میزان نمایند و آن جزو جدا شده
را تقطیع گویند و وجه تسمیه مبین است تقطیع در لغت پاره
کردن است مراد از میزان عدد حروفات ملفوظی است
و حرکات آن نه منظور از میزان میزان صرفی است که
حرکات باید که موافق باشد یعنی میزان ضمه ضمه و کسره کسره
و فتحه فتحه باشد بلکه مطلق حرکت یکسان بودن است مثلاً
قمری و بلبل که حرکت اول در قمری ضمه و ثانیش کسره است
و بلبل را هر دو حرکت ضمه در میزان عروض یکسان است بر وزن
فعلن بسکون و حروفات مکتوبه معتبر نیست مثل واو در خوان
و خواهر که در کتابت نویسند و در تلفظ نیاید محسوب ندارند
مثال بر حضیض خرمن خوان و عطایت روز و شب
حاتم طی خوشه چین و معن زاید ریزه خوار تقطیع بر حضیض

فاعلاتن خرمن خوا فاعلاتن ن عطایت فاعلاتن ابره
خوار فاعلات که واو خوان و خوار در تقطیع ساقط شده محسوب
نشد و کاوس و طاوس را در کتابت یک واو نویسند و
در تلفظ دو واو محسوب شود چون در این مثال قطعه فردوسی بیت قطعه
اگر بیضه زاغ ظلمت شعار نهی زیر طاوس باغ بهشت
تقطیع نهی زی فعولن ر طاو فعولن س باغ فعولن بهشت
فعول که واو دو واو در تقطیع محسوب شده و همچنین الف و همزه
دو حرف محسوب کرده چون الف و همزه آید و آمد هر دو در وزن
فعلن است بسکون عین تقطیع بشبهاس مفاعیلن مراد ز زلف
مفاعیلن ف فکرت پیچ مفاعیلن پیچ تاب اید مفاعیلن
بشبهاس مراد ز زلف فکرت پیچ تاب اید بوم بیدار چون
اختر نهم در دیده خواب آید و در بعضی مقام ضمه و کسره را
اشباع کنند واو و یائی تولد شود و تولید کرده در تلفظ
آید و در تقطیع بحرف محسوب دارند و در بعضی جا در کلمه

در کلمه دو ساکن جمع شود و یکی آن در درج کلام بتقطیع ساقط
کرده و بعضی جا ساکن در وسط کلام در آید چون ابتدای
تقطیع باشد ابتدای بساکن محال است متحرک سازند و در
تقطیع آرند مثال چون جان منی که بوزن مستفعلن آید
و در تقطیع میگوئی جانی منی مستفعلن که یک یائی باشباع
زیاد کردی جان منی را جانی منی کفتی و این یاء متولده
یاء اماله گویند مثال بیت جان منی ابدلربا کمر تو روی ازتن
مرا جان میرود بهر خدا بنشین مکش دلداده را تقطیع جانی منی
مستفعلن ابدلربا مستفعلن کمر تو روی مستفعلن ازتن
مرا مستفعلن جان میرود مستفعلن بهر خدا مستفعلن بنشین مکش
مستفعلن دلداده را مستفعلن در تقطیع که نون بنشین
با نون جان دوم هر دو ساکن بودند اجتماع ساکنین در کلمه
واحده در یک حرف محسوب شدند و در جان اول یائی تولید
شد و همچنین است حرف مشدد را با نون تنوین دو حرف

حساب کنند رباعی خرم دل آنکسی تو یارش باشی ؛ شب در بر
روز در کنارش باشی ؛ چون خواب رود ترا ببیند در خواب
بیدار شود تو در کنارش باشی تقطیع خرم دل آن مستفعلن
کسی تو یا مفاعلن رش باشی مفعولن را ؛ خرم دو حرف
در تقطیع محسوب شد مثال تنوین لمولی الموالی علیه السلام نقم بعلم و لا
نبغی له بدلا ؛ الناس موتی و اهل العلم احیاء ؛ تقطیع نقم
بعلمن مفاعلن م و ان ولا فاعلن نبغی له مستفعلن بدلا
فعلن بکسر عین که تنوین دو حرف محسوب شد وجه تسمیه که
که سخنان مرکبه موزونه را از چه اشعر میگویند چون بیت شعر
خانه عربان صحرائی را گویند که از پلاس موئی و ریسمان و
چوب و میخ در آن بکار برده اند و بیت نظمی را چون
بان مشابهتی هست بجهة آن شعر گفتش و وجه مشابهت
این است مثلا در خانه موئی چهار دیوار پلاسی باشد
بیت نظمی چهار رکن دارد بیت موئی زمین دارد بیت نظمی بحری

بحری دارد که بمنزله زمین اوست بیت موئی را سقف باشد از
پلاس بعضی بلند و بعضی پست و بعضی اوسط و همچنین بیت
نظمی معنی دارد که بعضی معنی بلند و بعضی پست و بعضی اوسط
و در بیت موئی ریسمان و چوب و میخ بکار رفته و در بیت
نظمی اسباب و اوتاد و فواصل بکار رفته چنانچه ابو العلاء
که یکی از اکابر شعراء عرب است میگوید شعر الحسن یظهر
البیتین رونقه ؛ بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج
و خوبی در دو بیت است ظاهر یک بیت شعر نظمی و بیت
شعر موئی و بعضی گفته اند وجه شبه آنست همچنانکه خانه
بر شکل مخصوص است هر گاه تغییر یابد از آن خانه آن شکل
مخصوص منهدم میگردد بیت نظمی نیز چنین است هر گاه تغییر
یابد آن وضع و آن شکل مخصوص منهدم میگردد توضیح
مصراع در لغت یکتای در دو تائی را گویند چنانکه یکتای
در بدون دیگری گشوده میشود و تشخص میدانند از آن داخل

دیگری

خانه شود همچنان مصراع شعر است بدون دیگری خوانده
شود و تشخص داخل آن بحری که در مصراع است میگردد و مبدا ند
چه بحر است بدین مناسبت مصراعش نامیدند تنبیه مذکور
شد در تقطیع شعر را جزو جزو از هم جدا میکنند و هر جزو
رکنی و هر رکنی را نامی نهاده اند رکن اول مصراع اول را
صدر و رکن اول مصراع ثانی را ابتدا گویند و بالعکس نیز
گفته اند و آخر مصراع اول را عروض و آخر مصراع دوم را
ضرب چون ضرب در لغت بمعنی مثل آمده یعنی آخر مصراع
دوم مثل آخر مصراع اول است در تقطیع و آنچه درمیانه صدر
و عروض و ابتدا و ضرب واقع است اینها را حشو خوانند
پس در هر بیت مثمنی چهار رکن است و چهار حشو دو در مصراع
اول و دو در مصراع ثانی و در مسدس دو حشو است یکی در
مصراع اول و یکی در مصراع ثانی مذکور شد در
والله المستعان بالاتمام باب اول مشتمل بر سه مقاله اول در

در بیان اشتقاق اصول ارکان ابحار و اعداد آن علمای
این فن بناء اجزاء ابحار را منحصر در سه کلمه یافته اند
و آن سه کلمه سبب است و وتد و فاصله و هر یک ازین
سه کلمه بر دو نوع است سبب خفیف سبب ثقیل وتد
مجموع و وتد مفروق فاصله صغری و فاصله کبری اما
سبب خفیف لفظی است که دو حرف اول آن متحرک و دیگری
ساکن چون لفظ من و لم و سبب ثقیل نیز لفظی است دو حرفی
که هر دو آن متحرک چون چون ار بفتحه همزه و کسر راء
و چون تو و بحرکت تاء و واو اما وتد مجموع لفظی سه حرفی
دو حرف اول آن متحرک و آخر آن ساکن چون عجا و اگر
وتد مفروق نیز لفظی است سه حرفی اول حرف آن و حرف
آخر آن متحرک و حرف وسط ساکن چون رأس بکسر سین
و چون لاله و ماه در چنین کلمات جزء کلمه نشده بجهة صحه
ما قبل است اللهم اگر در اواخر ابیات واقع شوند بحرف

اول

ساکن حساب میشود زیرا که باتفاق علمای عروضیین برآنند که
اواخر ابیات باید ساکن باشد اما فاصلهٔ صغری وان لفظی
است چهار حرفی سه حرف آن متحرک و حرف چهارم آن
ساکن چون جبلٍ بتنوین و چون بجمن فاصلهٔ کبری نیز
لفظی است پنج حرفی چهار حرف اول آن متحرک و حرف
پنجم ساکن چون سمکةً منون و چون رسمنش چون این
الفاظ را جمع کنی هر یک مصراعی شود چون ترکیب نمائی
چون مثال عربی عربیه لم ار علی راس جبلٍ سمکةً مثال پارسی آن
تو و من اگر لاله بجمن رسمنش بعضی برآنند که فاصله وجود
ندارد زیرا که فاصلهٔ صغری اجتماع سبب خفیف و ثقیل
است و فاصلهٔ کبری اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
و اقتضای انصاف آنکه این معنی ندارند لاکن سر
این معنی در مبحث زحافات بر متفطن خبیر مبین است
بلی اگرچه با اسباب تنها بتوان شعر گفت چون این
بیت هردم پشت دارم زاری کز غم تا کی زارم داری

داری و همچنین از اوتاد تنها نظم بمن مگو بتا برو دگر میا
که زنده کی بدون تو توام به و با فاصله تنها بیت چه شود
صنما بسرم نهی قدمی : ز دلم بوفا ز صفا ببری المی : و هرگاه
بترکیب اسباب و اوتاد و فاصله شعر گفته شود مستحسن و مطبوع
طبایع باشد چنین اند نظم هزار شکر بدربار ایزد ذو المنن : کلام مراد
ثمر اشد شگفته در گلشن سخن تنبیه از اسباب و اوتاد و فواصل خلیل
ابن احمد مذکور از اوزان اشعار عرب از روی استقراء پانزده
بحر اخراج نموده منتظم و مضبوط فرموده و پس از آن بحر متدارک
ابو الحسن اخفش پیدا کرده و سه بحر دیگر که جدید و قریب و مشاکل
باشد متأخرین اخراج کرده اند قریب را خواجه ابو ذرجمهر حکیم
و جدید را یوسف عروضی و مشاکل را جامی و اصول مرکبه
این ارکان را افاعیل و تفاعیل خوانند و اصول ارکان نیز
گویند و آن هشت لفظ است چنانچه دو از رکن خماسی و شش از
ارکان سباعی توضیح از ترکیب یک سبب خفیف با یک وتد مجموع

دو بحر افواج شده مرکده فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد
مجموع فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف واز ترکیب
دو سبب خفیف با یک وتد مجموع سه بحر افواج شده مستفعلن
بتقدیم دو سبب بر وتد مفاعیلن بتقدیم یک وتد مجموع
بر دو سبب فاعلاتن بتقدیم یک سبب در اول و یک
سبب در آخر و بودن وتد در میانهٔ سببین واز ترکیب یک
فاصلهٔ صغری و یک وتد مجموع دو بحر افواج شده متفا
علن بتقدیم فاصله بر وتد مفاعلتن بتقدیم وتد بر فاصله
واز ترکیب یک وتد مفروق و دو سبب خفیف یک بحر
افواج شده مفعولات که بتقدیم دو سبب است بر وتد
واز این هشت رکن چه تنهائی هر رکنی بحری نباشد
وچه بترکیب ارکان با یکدیگر نوزده بحر افواج کرده اند
واسامی همه ابحار در این قطعه مندرج است قطعه از سنائی خادم
بحوری که حصرش نموده خلیل؛ بود پانزده نامشان یادگیر

یاد گیر؛ بسیط و مدید و طویل است و کامل؛ پس از وافر است و
رمل شو خبیر؛ رجز پس هزج منسرح و با مضارع؛ سریع و خفیف
است و مجتث بصیر؛ پس از مقتضب هست بهر تقارب؛ تمام
جمله را حفظ اندر ضمیر؛ تدارک پدید از تقارب بود؛ همی واضع
همی اخفش واضع و سعید؛ قریب و جدید آمده بر خلاف؛ زبو
زرجمهر و ز یوسف ظهیر؛ مشاکل ز جامی بود والسلام؛ بخاطر
نگه دار در دار از بر؛ از فاعلن بحر متدارک را بنا کرده اند
واصل آن در هر مصراعی چهار بار فاعلن است واز فعولن بحر
تقارب را بنا کرده و اصل آن در هر مصراعی چهار بار فعولن است
واز مستفعلن بحر رجز را بنا کرده اند واصل آن در هر مصراعی
چهار بار مستفعلن است واز مفاعیلن بحر هزج را بنا کرده اند
واصل آن در هر مصراعی چهار بار مفاعیلن است واز فاعلاتن
بحر رمل را بنا کرده اند واصل آن در هر مصراعی چهار بار
فاعلاتن است واز متفاعلن بحر کامل را بنا کرده اند واز جمله

آن در هر مصراعی چهار بار متفاعلن است و از مفاعلتن بحر وافر را
بنا کرده اند و اصل آن در هر مصراعی چهار بار مفاعلتن
است و از مفعولات بضم تا بخصوص بحری منفرد بنا
نشده لاکن بترکیب ارکان دیگر بنا کرده اند بدانکه از این
ارکان هشتگانه بترکیب یکدیگر دوازده بحر نیز استخراج
شده است بحر بسیط بحر بسیط اصل آن در هر مصراعی دو بار
مستفعلن فاعلن است مقتضب بحر مقتضب اصل آن در هر
مصراعی دو بار مستفعلن مفعولات بضم تا است مضارع
بحر مضارع واصل آن در هر مصراعی دو بار مفاعیلن
فاعلاتن است مجتث بحر مجتث واصل آن در هر مصراعی
دو بار مستفعلن فاعلاتن است سریع بحر سریع واصل آن
در هر مصراعی یکبار مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا
است بحر جدید بحر جدید واصل آن در هر مصراعی یکبار فا
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است بحر قریب بحر قریب اصل
آن در هر مصراعی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است

است بحر خفیف اصل آن در هر مصراعی یکبار فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن است بحر مشاکل بحر مشاکل اصل آن در
در هر مصراعی یکبار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن است
بحر طویل بحر طویل اصل آن در هر مصراعی دو بار فعولن مفا
عیلن است بحر مدید بحر مدید اصل آن در هر مصراعی دو بار
فاعلاتن فاعلن است منسرح بحر منسرح اصل آن در هر مصراعی
دو بار مستفعلن است و مفعولات بضم تا و این دوازده بحر با آن
هشت بحر نوزده بحر میشود این نوزده بحر را اصول و سالم خوانند
و از این نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عرب است که فارسی و ترکی
گویان در این ابحار کمتر شعر گویند زیرا که در فارسی و ترکی
شعر گویند در نظر این پنج بحر مطبوع نیاید و این پنج بحر مذکور
است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب و سه بحر خاصهٔ
عجم است که عرب در آن بحور شعر نگوید و آن سه بحر جدید و
قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مابین عرب و عجم مشترک

است **مقاله دوم در بیان اوزان ارکان و اصول آن** هر بحری را که
در ارکان تغیر نباشد آن بحر را سالم و اصل خوانند و اگر
و اگر متغیر از زحفی شده باشد بنام آن زحف که عامل در آن
است گویند و هر رکن زحف رسیده را مزاحف و فرع نیز
خوانند چنانچه در مقام خود معلوم خواهد شد اسامی زحا
زحافات در این قطعه مندرج است **قطعه** از زحافات
عروضی اینکه میپرسی نشان : یک بیک را با تو گویم یکزمان گوش دار
عصب و اضمار است و وقص و طی و خبن و قبض و کف : بعد از
آن تشعیث و قصر و حذف و قطع ای هوشیار : ربع
و تجلیع است و شتر و جحف و بتر و فید و رفع : نقش کن
در خاطرت کاید ترا هر جا بکار : هست دیگر قصر و عقل
کسف و خبل و شکل و قطف : بعد از آن خذف است و صلم
بتر و جدع اندر شمار : زان سپس خرب است و خرم و خزم و
تشعیث و هزال : ثلم و هتم و جب و اشتر و قصم را هم یاد دار از

یاد دار پوشیده نماناد هر گاه رکنی از عمل زحفی تغیر یابد از اصل
خود بر زیاد و کمی باقی مانده آن اگر لفظ مانوس است بهمان
لفظ اکتفا میکنند و الا بوزن همان لفظ باقی مانده را
بلفظ مانوس نقل کنند مثلا در فاعلاتن که تشعیث
عمل کند یعنی از دو حرف متحرک وتد مجموع آن را یک حرف را حذف
و ساقط سازد و اگر عین فاعلاتن را اندازد فالاتن
ماند و اگر لام آنرا اندازد فاعاتن ماند بجای تقدیر یا
فالاتن یا فاعاتن را نقل میکنند بهم وزن آن که مفعولن
است مثلا اگر فاعلاتن را مخبون کنند یعنی ساکن سبب اول را
اندازند که الف باشد فعلاتن باقی ماند بحال خود گذارند
و بهمان اکتفا نمایند و همچنین فاعلاتن را قصر کنند یعنی نون
آن را حذف کنند و تاء اش را ساکن گردانند فاعلات
فعلات فاعلات شود بحال خود باقی ماند بهمان لفظ
اکتفا کنند بدین وتیره است عمل هر زحفی در هر جا و عمل
هر زحف در جای خود معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

من جمله از زحاف اضمار است و عمل او هیچ در متفاعلن در
رکنی عمل نمیکند و عمل آن ساکن کردن تاء متفاعلن است
که متفاعلن متفاعلن شود بسکون تاء نقل میکنند آن را
بمستفعلن چنانچه شیخ سعدی در این بیت کرده است
بلغ العلا بکماله کشف الدجا بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله همه ارکان این بیت متفاعلن است مگر
در رکن آخر آن که صلوا علیه و آله است مستفعلن مستفعلن است
این رکن اضمار کردیده را با رکن سالم بستن جواز است چه احسن اجتناب
تنبیه در یک رکن بعضی اوقات دو زحف عمل میکنند
باقی مانده عمل آنند و زحف را ملقب بیک عمل زحف دیگر
نسبت میدهند و میخوانند مثلا در مفاعیلن چون خرم عمل
کند و عمل خرم انداختن حرف اول رکن است و قبض نیز
عمل کند و عمل قبض انداختن حرف پنجم است اگر ساکن باشد
پس از مفاعیلن یاء بعمل قبض بیفتد و میم هم بعمل خرم افتد
از مفاعیلن فاعلن باقی ماند این را اشتر خوانده اند و یا

یا از مفاعیلن کف با خرم جمع شود میم را از مفاعیلن خرم اندازد
و کف نون را فاعیل بضم لام باقی شود منقول بمفعول کنند
کنند اخرب نامند فتأمل مؤلف گوید چه لزوم که خرم
را با قبض جمع کنیم در رکنی بعد او را ملقب و منسوب بزحف
دیگر شود مثل مفاعیلن مذکور فوق که خرم با قبض مجتمع در
او شده اشتر ملقب کردید همچنین یا خرم با کف مجتمع شده
اخرب نامیده شود بلکه عمل اشتر همو است از مفاعیلن
حرف اول و حرف پنجم بشرط سکون بیرا اندازد و همچنین
سایر ارکانی که در او دو زحف جمع شود بعد بزحف دیگر ملقب
کرد و عمل خود زحف ملقبه است که خود عمل کرده است ضرورة
با جتماع نیست با متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی
آن گروهی این پسندند بحر متدارک سالم حسن و لطف ترا بنده شده
مهر و مه خال و خط ترا مشک چین خاک ره تقطیع حسن لط
فاعلن ف ترا فاعلن بنده شده فاعلن خاک ره فاعلن

هکذا مصراع ثانی اصول هشت است و فروع آن دو مخبون و
مقطوع مخبون اسم مفعول است از خبن و خبن در لغت
بالا شکستن جامه و دوختن او است تا کوتاه شود و در
اصطلاح عروضیین انداختن ساکن سبب خفیف است از
فاعلن تا فعلن شود بکسر عین و این رکن را
مخبون خوانند مقطوع اسم مفعول از قطع است و قطع
در لغت بریدن چیزی است از چیزی و در اصطلاح عروضیین
انداختن حرف ساکن است از وتد مجموع و ساکن کردن
حرکت ماقبل او را که از فاعلن چون نون بیفتد و لام ساکن
شود فاعل شود بسکون لام از منقول بفعلن نمایند بسکون
عین و این رکن مقطوع خوانند بحر متدارک مخبون
چو رخت نبود گل باغ ارم ؛ چو قدت نبود قد سرو چمن
چو رخت فعلن نبو فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن
بحر متدارک مقطوع هر دم بهشت دارم اری ناگه گر رخم را رام داری

داری تقطیع هر دم فعلن دارم فعلن بهشت فعلن زاری فعلن
هکذا مصراع ثانی و این بیت سابق الذکر است و در این موضع
لاجل المثال نوشته شد و این بحر را ناقوس نیز خوانده اند
وجه تسمیه بناقوس جابر ابن عبد الله انصاری میگوید در سفری
در راه شام خدمت مولی الموالی جناب علی علیه السلام از دیری
میگذشتیم که راهب ناقوس میزد حضرت فرمودند میدانید
که ناقوس چه میگوید عرض شد بفرمایید فرمودند میگوید
حقاً حقاً حقاً حقاً ؛ صدقاً صدقاً صدقاً صدقا
متدارک در لغت آماده کردن و پیوستن است چون این
بحر را اخفش الاوسط پیدا کرد و پیوست ببحرهای خلیل مذکور
بدین سبب متدارک نامیدند و بعضی بر آنند چون اسباب
و اوتاد در این بحر بهم پیوسته لجهة این متدارک نامیدند
علی ای تقدیر بحر متدارک مثمن مخبون و مقطوع مجتمعاً با هم آمده
سنبل سیه بر سمن مزن ؛ لشکر حبش بر ختن مزن و این بحر را

بر شانزده رکن ساخته اند بیت دی سحر گهی بار سمن شد
بزم مهر انجمن عارضش ارزمی کرده بود خوی همچو در چمن لاله
بر سمن تقطیع دی سحر گهی فاعلن فعلن بار سمن فاعلن فعل
شد بزم من فاعلن فعلن مهر انجمن فاعلن فعلن هکذا مصراع ثانی
متدارک سالم الاجزا مسدس شش بار فاعلن است و مقطوعش شش بار
فعلن است بسکون عین بحر متقارب سالم زهی طلعت برفراز مرکب
فروزان چه بر آسمان نجم ثاقب تقطیع زهی طل فعولن عتت بر
فعولن فراز فعولن مراکب فعولن هکذا مصراع ثانی اصول آن
هشت و فروع آن چهار است مقصور و محذوف و اثلم و مقبوض
اما مقصور اسم مفعول از قصر است و قصر در لغت کوتاه کردن
است و در اصطلاح عروضیین انداختن سبب ساکن خفیف است
از آخر رکن و ساکن کردن حرکت ماقبل ساکن محذوف را و این
رکن را مقصور خوانند تقارب مقصور خداوند دادار روی زمین خدای
جهان آفرین است این تقطیع خداون فعولن د دادا فعولن
ر روی فعولن زمین فعول محذوف اسم مفعول از حذف

حذف و حذف در لغت انداختن چیزی از چیزی است و
در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن چون از
فعولن لن بیفتد که سبب خفیف است فعو ماند بجای فعول بنهند
بحر تقارب محذوف ز شر اللعیان مرد حق خفا اعوذ برب الفلق
تقطیع ز شر ل لعیا فعولن ن مرد فعولن د حق فعل
اثلم افعل التفضیل است از ثلم و ثلم است در لغت رخنه کردن
است دیوار و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است تا
عولن باقی ماند عولن را نقل بفعلن بسکون عین کنند
بحر تقارب اثلم آشوب جانی شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی
ع آشو فعلن ب جانی فعولن شوخ فعلن جهانی فعولن
چهار رکن این بیت اثلم و چهار رکن آن سالم و در شوخ
باشباع یای اماله شده اما مقبوض اسم مفعول از
قبض است و قبض در لغت گرفتن است و در اصطلاح عروضیین
گرفتن حرف پنجم است اگر سبب ساکنی باشد و اثلم و در
این بحر متقارب عامل در بحر دیگری نیست بحر متقارب مقبوض

اثلم زدرد هجرت چه چاره سازم چو شمع از تو میگدازم
تقطیع زدرد فعول هجرت فعلن چه چاره فعول سازم
فعلن صدر و ابتدا مقبوض و حشوین اول اثلم
و حشوین ثانی مقبوض ضرب و عروض نیز اثلم و این بحر را
بشانزده رکن ساخته اند چنانچه خواجه عصمت الدین در
این بیت بیت زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و
کشیده خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر ارکان این بحر مجموعا اثلم است یکرکن اثلم
و یک رکن مقبوض و این بحر را شمس الدین المتخلص بفقیر
نیز بشانزده رکن ساخته بیت زلف دل آویز سرمه ریز است
تیره شب است و آتش هوس جامه صبرم در کف عشق تو
دامن یوسف دست زلیخا پیروان فعل فعولن است
بار بحر رجز مثمن سالم دوشینه کاین سیمین صدف زانجم در
افشان آمده من در کنج خانه دل از عشق حیران آمده

آمده دوشینه کاین سیمین صدف زانجم درفشان آمده
دوشینه کاین مستفعلن سیمین صدف مستفعلن زانجم در
افشان مستفعلن آمده مستفعلن هکذا مصراع ثانی
اصول آن هشت است و فروع آن سه مطوی و مخبون و مذال
مطوی اسم مفعول است از طی و طی در لغت نوردیدن
و ته کردن جامه و در اصطلاح عروضیان انداختن حرف
چهارم است اگر ساکن سببی باشد فائده چون از مستفعلن
ستعلن شود مستعلن را بردارند بجایش مفتعلن گذارند
و این رکن را مطوی گویند رجز مطوی میشکفد گل چمن ها ز نسیم
سحری چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری تقطیع
میشکفد مفتعلن گل چمن مفتعلن ها ز نسی مفتعلن سحری
مفتعلن عمد مخبون سابق الذکر است رجز مخبون مطوی مذال
مذال گر بنظر در آیدم حسن جمال تو بخواب این دل غم رسیده را
تاب رخت کند کباب تقطیع گر بنظر مفتعلن در آیدم

مفتعلن حس جا مفتعلن ل تو بخواب مفاعلان مذال
از اذاله و اداله در لغت دهن فرو گذاشتن است و در
اصطلاح عروضیین زیاد کردن الفی است در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد و چون الف در آخر مستفعلن در آید
مستفعلان شود این رکن مذال گویند بحر رجز مثمن مذال
یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است
کاسود کان وصل را رنجور هجران کرده است تقطیع
یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترک
محب مستفعلن بان کرده است مستفعلان وجه تسمیه
مستفعل اسم مفعول است از استفعال استفعال در
لغت طلب سرعت و اضطراب کردن است چون
این بحر را سرعتی باشد و اعراب در میدان محاربت
بسیار بدین بحر رجز بنا بر مفاخرت خود میسرایند بدین
مناسبت رجز نامیدند بحر رجز مثمن مخبون مطوی فغان کنان هر

هر سحری بکوی تو میگذرم چون نیست ره بسوی تو ام بنام در
مینگرم چهار رکن این بیت مخبون و چهار رکن این مطوی
است بحر رجز مثمن مسمط ساقی بعشرت کوش در دوران گل :
مگذار از کف جام تا پایان گل تقطیع ساقی بعش مستفعلن رت
کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن بحر رجز مطوی بنیت
مرا و تو نگار دگری : منکه هیچ بجانم نظری : تقطیع نشم
مفتعلن است بحر رجز مخبون گونه گردد از بهار خوش هوا :
فزون شود اندر او بهر دل هوا : تقطیع نشد مفاعلن است
پوشیده نماناد چون از عمل زحافات دو رکن یا بیشتر در
صورت یکسان شود مثلا مستفعلن مخبون که مفاعلن است
با مفاعلن مقبوض که از مفاعیلن حاصل شود هر دو در
صورت یک هستند هر کدام که آسان و سهل از رکنی بنظر
آید آنرا از آن رکن محسوب دارند مگر اللهم قرینه در میانه
باشد مثلا در بحر رجز رکنی از مفاعلن بنظر رسید من از

مفاعلن مهزج محسوب دارم ممنوع است در اشتباه ارکان
آنوقت جوازست بحر هزج اموتقم نمیخواهم سر اجانا بگرد
سر صبا گردد لجی بینم که با تو همنشین هر بوالهوا گردد
ز مژگان شانه کش بر زلف در غیرت نمیگنجد خدارا
شانه با زلف تو یکدم آشنا گردد تقطیع نمیخواهم مفاعیلن
سر اجانا مفاعیلن بگرد سر مفاعیلن صبا گردد مفاعیلن
اصول آن اینست و فروع آن نه مسبغ و مقبوض
اشتر و اخرب و مکفوف و مقصور و محذوف و اخرم
و ابتر اما مسبغ اسم مفعول است از تسبیغ و تسبیغ
در لغت تمام کردن است و در اصطلاح عروضیین زیاد
کردن الفی است در سبب خفیف آخر رکن هزج مسبغ
بدل گفتم که گر خود را فدایش کرده سهل است
از آن ترسم که جان و دین و دل کرد نثار او تقطیع
بدل گفتم مفاعیلن که گر خود را مفاعیلن فدایش کر مفاعیلن

مفاعیلن ده سهل است مفاعیلان هکذا مصراع ثانی
مقبوض اسم مفعول است از قبض و قبض در لغت گرفتن
است و در اصطلاح عروضیین گرفتن حرف پنجم است اگر
ساکن سببی باشد چون یاء از مفاعیلن که حرف پنجم است
گرفته شود مفاعلن گردد اینرکن مقبوض گویند بحر هزج
مثمن مقبوض مسبغ پری ندارد این صنم بروشنی چنین جبین بشر
دهد از بن لب شکر که به بود ز حور عین تقطیع پری ندا مفاعلن
رد این صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین جبین مفاعلان
اشتر افعل التفضیل است از شتر یعنی در لغت نقصان
و عیب است و در اصطلاح انداختن حرف اول و پنجم است
اگر ساکن باشد سببی چون میم و یاء از مفاعیلن گرفته شود
فاعلن ماند و این رکن را اشتر خوانند بحر هزج اشتر ای آتش
هجرت شعله ور شدم چون شمع طاقت فراقت نیست دیده تر
شدم چون شمع تقطیع ای ز آ فاعلن تش هجرت مفاعیلن

شعله ور فاعلن شدم چون شمع مفاعیلن و چهار رکن این
بیت اشتر و چهار رکن سالم است اخرب و غیره تقصید
از خراب و خراب ویران کردن است در لغت و در اصطلاح
میم از اول و نون از آخر مفاعیلن افتد فاعیل بضم لام
ماند آنرا منقول بمفعول بضم لام کنند و این رکن را اخرب
خوانند مکفوف اسم مفعول است از کف و کف در لغت
انداختن و گرفتن است و در اصطلاح عروضیان انداختن
و گرفتن حرف هفتم است پس نون از مفاعیلن ساقط شود
مفاعیل بضم لام باقی ماند و عمل مقصور سابقاً ذکر شده است
بحر هزج اخرب مکفوف محذوف تا کی گذری بر صف عشاق کشی تیغ
ای شمع تو دانی که چه پروانه بکشتی تقطیع ای شمع مفعول
تو دانی که مفاعیل چه پروانه مفاعیل بکشتی فعولن
و عمل محذوف سابقاً ذکر شد بحر هزج اخرب مکفوف محذوف مقصور
خواجه حافظ ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دلم باده گران است نمودی

نمودی تقطیع ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل
نمودی فعولن صدر و ابتدا اخرب حشو اول و دوم مکفوف
سوم مقصور عروض و ضرب محذوف اخرم افعل التفعیل
است از خرم بمعنی مفعول و خرم در لغت بینی بریدن است از
از دیوار و در اصطلاح عروضیان بریدن حرف اول است از
رکنی از مفاعیلن چون میم بریده شود فاعیلن باقی ماند
فاعیلن را منقول بمفعولن نمایند و این رکن را اخرم گویند
هزج مسدس اخرم اخرب مقصور صد تیغ اگر بیش زند یار: حاشا بگریزم بشر
ز در یار تقطیع صد تیغ مفعولن اگر بیش مفاعیل زند
یار مفاعیل اما اینجا عمدا آن اجتماع خرم و خب است
چون میم بعد خرم از مفاعیلن و دو سبب آنرا حب بعمد خود
انداز د فاء باقی ماند منقول بفع شود بیان علمای سابق
در بحر چنین نوشته اند لاکن اختیاری مؤلف این اجتماع را
بپسندیدند و سخن او نیست عمد خود بهتر این است که حرف

اول و دو سبب از آخر رکن را اندازد ضرورت باجماع
خرم و جب نیست که هر دو عامل در رکنی شوند بعد از آن
ملقب بابتر نمایند علمای تقدیر و بدین علت سابق ذکر شده
بود چون موضع مناسب بود نیز ذکر کرده آمد و ابتر و خرم
از رکن مفاعیلن در ارکان دیگر عامل نیست تا هر دو
در شجره اخرب و اخرم مبین میشود **بحر رمل مثمن مقصور لمؤلفه**
ماه من بر برگ نسرین شاخ ریحان پرورد در بهشت
آدمیت نفس شیطان پرورد **تقطیع** تقطع ماه من بر فاعلاتن
برگ نسرین فاعلاتن شاخ ریحان فاعلاتن پرورد
فاعلات هرگاه یک لفظ او در آخر زیاد نمائی و بگوئی
پرورداد فاعلاتن میشود لاکن بحر رمل سالم در فارسی
دیده نشده است رمل در لغت حصیر بافتن است چون این
وتد در وسط و دو سبب خفیف واقع شده است گویا که
سببین را با وتد چون حصیر بهم بافته اند بدین مناسبت رملش
نامیدند و بعضی گفته اند رمل از رملان است و رملا

رملان دویدن شتر را بسرعت باشد گویند چون در این بحر
سرعتی است بدین جهت گفته اند رمل و برخی از سرود دانسته
اند چون سرودی در این بحر باشد بدان مناسبت رمل
خوانده اند علمای تقدیر اصول آن هشت است و فروع آن
شش مسبغ مخبون محذوف و مقصور مقطوع مشکول و
پنج اول را عمل دانسته شده اما مشکول خوش صورت
و دست و پای اسب را بشکیل بستن است تا از رفتار اول
باز ماند و در اصطلاح عروضیین ساکن سبب اول را که الف
باشد با نون ساکن سبب آخر را از فاعلاتن انداز و فاعلاتن
فعلات شود این رکن را مشکول خوانند **بحر رمل مثمن مشکول**
قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را بسخنی بگوی از لب شکری
چنی مارا **تقطیع** قدری ب فعلات خند و از رخ فاعلاتن
قمری ن فعلات مای مارا فاعلاتن هکذا مصراع ثانی
چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم است **بحر رمل مثمن مسبغ**

تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ؛ از سر اندوه حسرت
از فراق گلعذاران تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری
فاعلاتن همچو ابر فاعلاتن نوبهاران فاعلیان
رمل مثمن مخبون شکرت را اگر سیه مور مرتب ؛ مگسی نیز نخواهد
که کند سایه بدان لب تقطیع شکرت را فعلاتن
شد اگر سی فاعلاتن یه مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن
و بعضی رمل مخبون را شانزده رکن نهاده‌اند
چنانچه خواجه عصمت الدین گفته است مثال زنگ و
رخسار و در گوش خط و خد قد و عارض و خال و لبت
ای سرو پری روی سمنبر شفق و کوکب و شام و سحر
و طوبی و گلزار و بهشت و ست و هلال و طرف چشمه
کوثر بحر رمل مسدس محذوف بار نگردد درخت بی ثمر گر نماید باغبان
تا بروی نظر تقطیع بار نگر فاعلاتن دد درخت فاعلاتن
بی ثمر فاعلن مخبون و محذوف در یک رکن جمع میشود

شد

میشود و شعر از موزونیت بیفتد مخبون محذوف ابتر دیگر سخن زان لب نوش
شود ؛ خنده‌ات بسته فراموش تقطیع گر سخن زان فاعلاتن
لب نو فعلن بکسر عیش شود فعلن رمل مقلوب محذوف مسبغ
اینکه روی تو حیات جانست دیده شود جای بهشت
جای بهشت تقطیع اینکه روی فاعلاتن تو حیات فعلاتن
جانست فاعلان منسرح سالم مثمن منسرح اسم مفعول از انسراح است
و انسراح در لغت جامه از تن بیرون بر آوردن است
چون این بحر را از هزج بیرون آوردن بدین مناسبت
منسرح نامیدند و برخی گفته اند چون انسراح بمعنی روانی
و آسانی است و در این بحر اسباب مقدمند بر اوتاد آسان
تر گفته میشود از آن جهت منسرح نامیدند بحر منسرح مثمن سالم الموقف
شاهی تو بما جانا حکم تو روا دارد جان ؛ سر از خط درمانت
نمیواند بکلاه جان تقطیع شاهی تو با مستفعلن جانا حکم

مفعولات تورا رو استفعلن وار د جان مفعولات
اصول آن هشت و فروع آن شش است مطوی موقوف
مجدوع مکسوف و منحور مقطوع عمل مطوی و مقطوع دانسته
شده است اما موقوف در لغت ایستادن و ساکت
شدن و حبس مال بدل منفعت است و در اصطلاح انداختن
و کلت تاء است از مفعولات بحر منسرح مطوی موقوف جای ای بر رخت
هر نفس مهر دل ما فزون وجهک شمس الضحی نحن له عابدون
ای برخت مفتعلن هر نفس فاعلان مهر دل ما مفتعلن
فزون فاعلان در مفعولات مطوی و موقوف یکجا
جمع شده مفعولات فاعلان شده فتامل مکسوف اسم
مفعول از کسف است و کسف در لغت پاشنه بریدن
است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم است از متحرک
باشد پس از مفعولات تاء بیفتد مفعولا باقی ماند مفعولا
را مفعولن بدل دارند و اینرکن مکسوف خوانند

خوانند بحر منسرح مطوی مکسوف از سیفی ای زرخت روشنی خانه
چشم ما چشم و چراغ همه خواجه مهر د سرا تقطیع ای زرخت
مفتعلن روشنی فاعلن خانه چرخ مفتعلن چشم ما فاعلن
جون از مفعولا مکسوف واو بطی فتد مفعلا شود نقل
بفاعلن کنند مجدوع اسم مفعول است از جدع و جدع
در لغت بینی بریدن و دندان شکستن ستور است و در اصطلاح
عروضی انداختن هر دو سبب است از مفعولات و ساکن گردانیدن
تاء آن است تا لات باقی ماند بسکون تاء لات را مفعول
نقل کنند و اینرکن را مجدوع خوانند بدال مهمله بحر منسرح
مطوی مکسوف مجدوع من نشنیدم که خط بر آب نویسند بیت
خوب بر آفتاب نویسند تقطیع من نشنی مفتعلن دم که خط
فاعلن بر آب نوی مفتعلن سند فاع منحور اسم مفعول
از نحر است و نحر در لغت کشتن اشتر است و چون خواهند

اشتر را اخر کنند اولا و به یکبو دال کردنش زنند بعد بکشند
و در اصطلاح انداختن ده سببست از مفعولات و ساقط
کردن تاء آن چون مفعو ده سبب است افتد و تاء ساقط
شود لا ماند و لا نقل بفع کنند و این رکن منحور خوانند
بحر منسرح مطوی منحور چون غم هجر او ندهست نهایت : قیمت غائب
اندوه عشق کرد سرایت تقطیع چون غم هج مفتعلن را ان
ادن فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع منسرح
مسدس مطوی مقطوع بسکه بمویت اسیر شد جانم کز بگذاری کز رخت
نتوانم بسکه بمو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد جانم
مفعولن بحر وافر وافر اسم فاعل است از وفور بمعنی بسیار
چون در این بحر حرکات بسیار است نسبت بسایر بحور بدان
مناسبت وافرش نامیدند بیت چه شد صنما بسوی کسی نگشم
رضا نمینگری : ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمیسپری
تقطیع چه شد صنما مفاعلتن بسوی کسی مفاعلتن نگشم رضا

رضا مفاعلتن نمینگری مفاعلتن هکذا مصراع ثانی فرد حی در این بحر
باب بنظر نرسیده بحر کامل اسم فاعل است بمعنی تمام و در
اصطلاح چون این بحر را با وافر یک باهم گرفته اند در ارکان
متفق اند در تمامی حرکات بدین مناسبت کامل نام نهاده اند
و ترکیبش از وتد مجموع با فاصله صغری است مثال نه گذر رسم
جفا بسوی دفا رود : نه دفای او بدو صد جفا زدل
جفاکش ما رود ع نه دلم متفاعلن ز رسم جفا متفاعلن
م جفا کهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن می دفا رود متفاعلن
و زحف این بحر را همان اضمار است که سابق ذکر در سبب شیخ سعدی
در صلوا علیه و آله که اضمار تاء متفاعلن را ساکن میکرد اند
متفاعلن را متفاعلن بسکون تاء میشود آن را نقل بمستفعلن
میسازند بحر بسیط بسیط صفت مشبه است از بسط و بمعنی اسم
مفعول چون در لغت گستر انیدن چون این بحر رکن اول
سبب و در سببش هم گسترده شده بدین مناسبت بسیط

کهی بغلط

شد

نامیدند بحر بسیط سالم ای با وصالت دلم شادان زده بر فلک
هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک تقطیع ای با وصالت
مستفعلن لت دلم فاعلن شادان زده مستفعلن بر فلک
فاعلن اصول آن هشت است و فروع آن مطوی
و مخبون بسیط مطوی ای رخ خوبت قمری لب لعلت شکر
محو تماشای تو دیده اهل نظر تقطیعش چهار بار مفتعلن فاعلن
است بحر بسیط مخبون چهره چون قمری بلب چون شکری
برخ چو برگ گلی بزلف مشک تری تقطیع چهره چون مفاعلن
قمری فعلن بلب چون مفاعلن شکری فعلن هکذا المصراع
ثانی تمامی این ارکان اصل مخبون است بحر بسیط مستر
مطوی دل تو ربودی بناز از بر من نیست بغیر تو کسی
دلبر من تقطیع این بیت هر مصراعی بدو بار مفتعلن
فاعلن است مفتعلن بحر مضارع مثمن بحر مضارع بمعنی اسم

اسم فاعل چون خلیل مذکور این بحر را از جهت مشابهت بحر
هزج مضارع خوانده و جه مشابهت آنست که در ارکان
هزج او تاد مقدم اند بر اسباب و اصول آن هر مصراعی
دو بار مفاعیلن فاعلاتن مضارع سالم قدت بر گل ز خوبی بود
سروی عاشقان را رخت سیمی بینه داده بدلبری دلبران را
قدت بر گل مفاعیلن ز خوبی فاعلاتن بود سروی
مفاعیلن عاشقان را فاعلاتن اصول آن هشت و فروع
آن شش است اخرب و اخرم و مسبغ و ملفوف و مقصور
محذوف عمل همه سالفاً ذکر شده بحر مضارع اخرب چون مسند مقدس
موجود کی توان شد کاین منزل مکرم سر دفتر جهان شد
تقطیع چون مسند مفعول مقدس فاعلاتن موجود مفعول
کی توان شد فاعلاتن بحر مضارع مثمن اخرب اخرم ای از رخ تو پیدا
انوار پادشاهی در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی
ای از رخ مفعول تو پیدا مفعولن انوار مفعول باد

کشور جان
بادشاهی فاعلاتن بحر مضارع اخرب مکفوف ای بادشاه
معدن کرم بگرفته است ز آتش هجرت دلم الم تقطیع ای
باد مفعول شاه کشو فاعلات رجان مع مفاعیل
دل کرم فاعلان بحر مضارع مکفوف مقصور اعمی کر آن طره است
مشک بما چون نداد بوی؛ وران چهره است ماه چرا در کشید
روی تقطیع کر آن طره مفاعیل است مشک فاعلات
بما چون ن مفاعیل داد بوی فاعلات بحر مضارع مکفوف
اخرب مجذوف سیفی بر بوسی که تو داری دیوانه از او
خواهی مسخر تو جز دعا مگو تقطیع سیفی بر مفعول بوسی که
فاعلات تو داری دیوان مفاعیل نه از او فاعلن بحر مضارع
مثمن اخرب مکفوف ای مه جبین که یار دل آزاری سوم
نظری کن از ره یاری تقطیع مفعول فاعلات مفاعیلن
صدر وابتدا اخرب حشوین مکفوف عروض و ضرب سالم

سالم است بحر مقتضب مقتضب اسم مفعول است از اقتضاب و اقتضاب
در لغت بریدن چیزی است از چیزی چون این بحر را از بحر منسرح
بریده اند زیرا که ارکان هر دو یک است اختلاف در ترتیب است
و بعضی گفته اند این بحر را در عرب مجزو میاید یعنی عروض و ضرب
آن می افکند و گفته میشود و قضب هم در لغت بریدن است یعنی
ضرب و عروض آن بریده است بدین مناسبت مقتضب نامیدند
و سالم این بحر در فارسی دیده نشد مقتضب مطوی سرو گلعذار
فصل نو بهار منی من اگرچه ننگ توام عز و افتخار منی
تقطیع فاعلات مفتعلن چهار بار است مقتضب مطوی مقطوع
مثال وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل از
حیات ای دل یکدم است تا دانی تقطیع وقت را غ فاعلات
نیمت دان مفعولن انقدر که فاعلات بتوانی مفعولن
بحر مجتث مجتث اسم مفعول است از اجتثاث و اجتثاث
در لغت از بن برکندن است و مسدس این را از خفیف

گرفته اند تو پاکه کنده اند زیراکه الفاظ ارکان مهره یکیست در
تقدم و تأخر اختلاف دارند و اصول آن هشت است مستفعلن
و فاعلاتن هر بیتی چهار بار و فروع آن پنج است مجنون و
مسبغ و مقصور و محذوف و مقطوع مجتث مثمن سالم در عشق تو
ای پری رو دیوانه خواهم شدن من نی نی غلط گفتم اینک
فرزانه خواهم شدن من تقطیع در عشق تو مستفعلن ای
پری رو فاعلاتن دیوانه خوا مستفعلن هم شدن من فاعلاتن
بحر مجتث مجنون بیت زهی رعیت میسر نظر بروی تو ما را
چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را تقطیع زهی رعیت
مفاعلن ت میسر فاعلاتن نظر بروی مفاعلن ی تو
ما را فعلاتن بحر مجتث مجنون مسبغ دلم که سوخت ز عشقت چراغ
جان من است غبار کز تو رسد نور دیدگان من است ع
دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فاعلاتن چراغ جان مفاعلن

مفاعلن من است فعلاتن بحر مجنون محذوف هزار دفعه
صفات و کمال آن مه را اگر بنامه در آرم چه قطره دریا
تقطیع هزار دف مفاعلن عه صفات فعلات کمال آن
مفاعلن مه را فعلن عروض و ضرب مجنون و محذوف جمع شد
مجتث مجنون مقطوع در آن زمان که مرا ما در از قضا زادم
دل و تن و سر خود را بپایش بنهادم تقطیع در آن زمان مفاعلن
که مرا ما فعلاتن در از قضا مفاعلن زادم فعلن بسکون
عین فائده بخصوص اینجا در فاعلاتن مقطوع سبب اخیر را
با ساکن وتد میاندازند و حرکت ماقبل ساکن وتد را که لام
باشد ساکن میکنند فاعلاتن فاعل میگردد منقول بفعلن
میکنند مجتث مجنون مقطوع مسبغ چه گویم از سر مستی لبت می ناب است
مپرس از سخن من که عالمی خراب است تقطیع چه گویم از مفاعلن سر مستی
فعلاتن لبت می مفاعلن ناب است فاعلان بحر سریع
سریع صفت مشبهه است از سرعت و سرعت در لغت

شتاب داشتن چون در این بحر اسباب بیشتر از او تاد است
گویا سرعتی در خواندن دارد بجهت این مناسبت سریع
نام کردن اصول آن شش است مستفعلن مستفعلن مفعولات
است و فروع آن پنج است مطوی موقوف مکفوف مجدوع
مکسوف بحر سریع مطوی موقوف سعدی با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت تقطیع با تو مرا مفتعلن
سوختن ان مفتعلن در عذاب فاعلان و در اینجا
عروض و ضرب مطوی و موقوف جمع است و باقی ارکان مطوی
و در این بحر مطوی را در مقابل مقطوع جواز دانسته آورند
چنانچه شیخ نظامی آورده بیت هست کلید در گنج حکیم بسم الله
الرحمن الرحیم مصراع اول مفتعلن مفتعلن فاعلات است
و تقطیع بسم الله مفعولن مفعولن فاعلان است سریع
مطوی مقطوع مجدوع ای گل رویت سنبل خیز زلف سیاهت آتش تیز
زلف سیا مفتعلن هست آتش مفعولن تیز فاع

همچنین مصراع صدر و در اینجا صدر و ابتدا مطوی و ضرب
عروض مجدوع و حشو مقطوع است منحور بجای مجدوع ملاو آید
چنانچه در این بیت فقیر بیت تیغ بکف از نار تو بیا تا نشده
عمرم سپری که بروزن مفتعلن مفتعلن فع است بحر سریع مطوی
مطوی مکسوف کی بود آن دم که ز مهر و وفا می بدل ما کشد آن بیوفا
تقطیع کی بود آن مفتعلن دم که ز مه مفتعلن ر و وفا فاعلن
بحر جدید جدید صفت مشبه بمعنی تازه گردیده شده خواص
ابو رزجمهر این بحر را پیدا کرده چنانچه سابقا ذکر شده اصول
آن شش است دو بار فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و فروع آن
یک است مخبون جدید سالم همچو قدت در چمن سرو کشد
از صنوبر دل برد نازی بر کشد تقطیع همچو قدت کر فعلا فاعلاتن
در چمن سر فاعلاتن و کشد مستفعلن جدید مخبون چو قدت کر
صنوبر کشد سری بنود چو قدت صنوبری تقطیع چو قدت کر

فعلاتن که صنوبر فعلاتن گشته سری مفاعلن بحر قریب
قریب صفتی شبه از قرب است بمعنی اسم مفعول
و قرب در لغت نزدیک شدن است چون این بحر را
بحر هزج و مضارع نزدیک است تا قریب نامیدند
گویند یوسف عروضی نیشابوری پیدا کرده و ان اول کسی است
در فارسی علم عروض را تصنیف کرده و اصول آن شش است
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و فروع آن دو است
اخرب و مکفوف بحر قریب سالم مثمن ترا بر عارضت عنبر تر بود گو
و یا مشک ختن بر روی انزد تقطیع ترا بر عا مفاعیلن
رضت عنبر مفاعیلن تر بود گو فاعلاتن بحر قریب مکفوف
خداوند جهان و شاه عادل شهنشاه جوان و بخت کامل
حد تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش و مفاعیل شاه عادل
فاعلاتن بحر قریب اخرب مکفوف مطلع گهی بر قرار باشد مداح در

در شهر یار باشد تقطیع مطلع مفعول گهی بر قرار مفاعیل
باشد فاعلاتن بحر خفیف خفیف صفت مشبه است از خفت و خفت
بمعنی اسم مفعول و خفت سبک بودن و سبک کردن
است و این بحر بجهت آن خفیف نامیدند که سبک ترین اوزان
و هر نامی که در سایر البحار گنجد در این بحر میتوان گنجانید
همچنانکه گفته شده است اصول شش است و فروع آن سه است اصول
دو بار فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن است اما فروع آن مخبون
مقصور و مقطوع و محذوف بیت خواجه عبد الرحمن ما یکتاست
همچو عبد الحمید ابن العمید است تقطیع خواجه عبد الر فاعلاتن حمان ما
مفاعلن یکتاست فعلاتن مصراع ثانی را ضرب بر وزن فاعلان
سالم است مخبون را با سالم در رکن بستن جایز است بحر خفیف مخبون
محذوف گفتمش حبیب کو چاره ما رفت در دو از قلب دوم گفت بلا
تقطیع گفتمش جلیب فاعلاتن ت کوی چا مفاعلن ره ما فعلن
بلکسیم علی خفیف مقطوع با تو که درد ما تو آن گفتن این

سخن را کجا توان گفتن **تقطیع** با تو کی در فاعلاتن دمادم توان
مفاعلن گفتن فعلن بسکون عین **بحر خفیف مخبون مقطوع**
از طبایع همه آنچه موجود است ؛ آدمی در میانه موجود است
تقطیع از طبایع فاعلاتن همه آنچه مو مفاعلن جود است
فعلان بسکون عین و چون این قطعه مؤلف **قطعه لمؤلفه**
بلبل زار زار مینالید ؛ از فراق گل ز جهل بهار ؛ گفتمش دائم
مخور که باز آید ؛ فصل نوروز در گل بر آرد خار ؛ گفت دائم
ولی از آن ترسم ؛ من بمیرم بغیر باشد یار ؛ تقطیع این
قطعه فاعلاتن مفاعلن فعلان است ده بار در هر بیتی
بحر مشاکل از شکل است یعنی همصورت و مشابهت بحر قریب
است در ارکان زیرا که الفاظ هر دو یکسان است اختلاف
در تقدم و تأخر است اینجا فاعلاتن مقدم است بر مفاعلن
و در آن مفاعیلن مقدم است بر فاعلاتن و این بحر را نیز
مستحدث است جامی پیدا کرده اصولش شش است و فروع

ارباب مفاعلن

و فروع آن سه است مخبون و مکفوف مقصور و سالم این را
کم استعمال کرده اند **بحر مشاکل مکفوف مقصور** یار غم شده ام ذرب
دیگر ؛ زان سبب که شد درد و محنت در **تقطیع** یار غم شد
فاعلاتن ده ام در سن مفاعیل ب دیگر مفاعیل صدر و ابتدا
سالم حشوین مکفوف و عروض و ضرب مقصور **بحر مشاکل**
مخبون لمؤلفه بشری ای نگار یا پری باشی بخدا ونه
از عیب بری باشی **تقطیع** صدر و ابتدا مخبون حشو مصراع
اول مقبوض و حشو مصراع ثانی مقصور و ضرب و عروض
سالم **بحر طویل** صفت مشبه است از طول بمعنی اسم مفعول
این بحر از جهة آن طویل گفته اند که درازترین اشعار عرب است
بحسب حروف زیرا که چهل و هشت حرف است هر بیتش سالم
اینست خلیل مذکور که واضع این علم است اولاً یازده بحر را
که هزج و رمل و منسرح مضارع و مقتضب و مجتث و سریع
و خفیف و وافر و کامل و رجز و اسباعی مسدس بنا کرد

دو وضع نمود که چهل و دو حرف میشود و بحر متقارب را هشت رکن
وضع کرد خماسی که چهل حرف میشود بنابراین حد انجار
مذکور از چهل و دو حرف بیش نمیشود چه خماسی چه سباعی
و این بحر طویل هر مصراعی دو بار فعولن مفاعیلن چون
شماری چهل و هشت حرف میشود این بحر بیست بانهاد
از زمان درازتر بود بنابراین طویلش نام نهاد **بحر طویل سالم**
دلارام ما را اگر بوعده وفا بودی : بنوعی بودی که آن
ما بودی **تقطیع** دلارا فعولن م ما را اگر مفاعیلن بوعده فعولن
وفا بودی مفاعیلن متهم بودن این بحر از متاخرین است
و متقدمین و مهندسین بسته اند **بحر مدید** مدید صفت مشبه
است از مد بمعنی اسم مفعول و مد در لغت کشیدن است
چون این بحر را از طویل بیرون کشیده اند چنانچه در دایره
معلوم خواهد شد و اصل آن فاعلاتن فاعلن است در هر
مصراعی دو بار و اصول آن هشت است و فروع آن ده است

است مخبون و مذال **بحر مدید سالم** ای دل پر درد لعل تو درمان شده
خاک پایت بنده را چشمهٔ حیوان شده **تقطیع** ای دل پر فاعلاتن
درد را فاعلن لعل تو درما فاعلاتن ن شده فاعلان فعلن
مصراع ثانی هکذا الا آنکه عروض مخبون و ضرب سالم است
جواز دارد **بحر مدید مخبون** از میان دهنش تا بتوان یکسر مو از آن
نشان باز نده زین سخن هیچ مگو **تقطیع** از میان و فاعلاتن
دهنش فعلن بکسر عین تا بتوان یک فاعلاتن سر مو فعلن
بکسر عین **بحر مدید مخبون مذال** لب او آب بقا و سخنش مایهٔ جان
قد سرو سهی و دهنش سر نهان فعلن فعلاتن فعلاتن فعلان
ارکان در همه مخبون است و ضرب و عروض اجتماع خبن و
ذلل است پوشیده نماناد که مذال و تسبیغ در هر جا مخل
بیت نمیکرد و **مقالهٔ سیم در بیان دوایر و شجرهٔ او و اخرم و ...**
بدانکه خلیل مذکور از برای سهولت و تفهیم اطفال که اجزا

از بلد گرنج دایره وضع کرده و بهر دایره بمناسبت نامی نهاده
واطراف دایره را میمی و الفی تحریر نموده که میم علامت متحرک
والف علامت ساکن است تنبیه چون فعولن مفاعیلن را بر دایره
چهار بار ثبت نمائی از تقدم و تأخر سبب اسباب و اوتاد سه بحر
حاصل آید و آن طویل و مدید و بسیط است پس اگر آنرا از
فعولن ابتداء نمائی و بخوانی بحر طویل میشود که بحر طویل را هر
دو بار فعولن مفاعیلن است و اگر از لن شروع کنی و بخوانی لن
مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود این بحر مدید است
که اصل آن هر مصراعی دو بار فاعلاتن فاعلن است و اگر از
عیلن فعولن مفا بخوانی مستفعلن فاعلن میشود این بحر بسیط
است و اصل آن هر مصراعی دو بار مستفعلن فاعلن است
و این دایره را مختلفه گویند و وجه اختلاف ارکان است
زیرا که بعضی ارکان خماسی است و بعضی سباعی است
و شکل دایره

دایرهٔ مختلفه

مستفعلن فاعلن هر مصراع چهار بار

فاعلاتن فاعلن

و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب را
در یک دایره نهاده اند چه اصل بحر سریع هر مصراعی
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات است و این را بر دایره
بنویسی و از مستفعلن ثانی شروع نمائی چنین میشود مستفعلن
مفعولات مستفعلن این بحر منسرح است مسدس و اگر از تفعلن
مفعولات مستفعلن مس شروع کنی بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

میشود آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن
مفعولات مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
میشود این بحر مضارع است مسدس و اگر از مفعولات آغاز
کنی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن این بحر مقتضب است
و اگر از عولات آغاز کنی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف
بروزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن میشود این بحر مجتث است
باین قاعده شش بحر مذکور مسطور از یک دایره حاصل میشود
بشرط آنکه جمیع ابحار مسدس الاجزا باشند و این دایره را
مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن
منفصل است با فاعلاتن و مستفعلن متصل و صورت دایره در
صفحه دگر مضبوط است و بحر کامل و وافر از یک دایره
بیرون سازند هرگاه متفاعلن را بر خط دایره چهار بار
بار بنویسی و از متفا شروع کنی و بگوئی متفاعلن چهار
متفاعلن پشت سر هم است و میباید بدون ترکیب کنی

برکنی این بحر کامل است و هرگاه از علن شروع کنی و بگوئی
علن متفا بروزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است
و این دایره را مؤتلفه نامیده‌اند و وجه تسمیه ائتلاف
است در ارکان که هر دو سباعیند و شکل این دایره و اسم
در ظهر صفحه الاول شکل دایرهٔ مشتبه است تا واضح باشد

دایرهٔ مشتبه

بحر وافر

دایرهٔ مؤتلفه

دیگر بحر هزج و رمل و رجز را نیز در یک دایره نهاده‌اند
هرگاه مفاعیلن را چهار بار در دایرهٔ بر خط بنویسی
این بحر بحر هزج است و اگر آغاز از عیلن کنی و بگویی
عیلن مفا بروزن مستفعلن میشود این بحر بحر رجز است
و هرگاه از لن شروع کنی و بگویی لن مفاعی بروزن
فاعلاتن میشود این بحر بحر رمل است و این دایره را
مسمی بمجتلبه کرده‌اند و وجه تسمیه جلب ارکان سباعی از [illegible]

بعد

شکل دایره

دایرهٔ متفقه

اما بحر تقارب را در یک دایره خلیل مذکور نهاده بوده است
و آنرا مسمی بمنفرده کرده بوده است چون ابوالحسن اخفش بحر
متدارک را پیدا کرد و آنرا هم در این دایره جای داد متحد الاجزا
بودند هر دو را متفقه نام نهاد پس هرگاه چهار بار فعولن
بر خط دایرهٔ بنویسی و شروع از فعولن کنی بحر تقارب
است و هرگاه از لن شروع کنی و بگویی لن فعو بروزن فاعلن
میشود و این بحر متدارک است و وجه تسمیه بر متفقه [illegible]

بحر تقارب

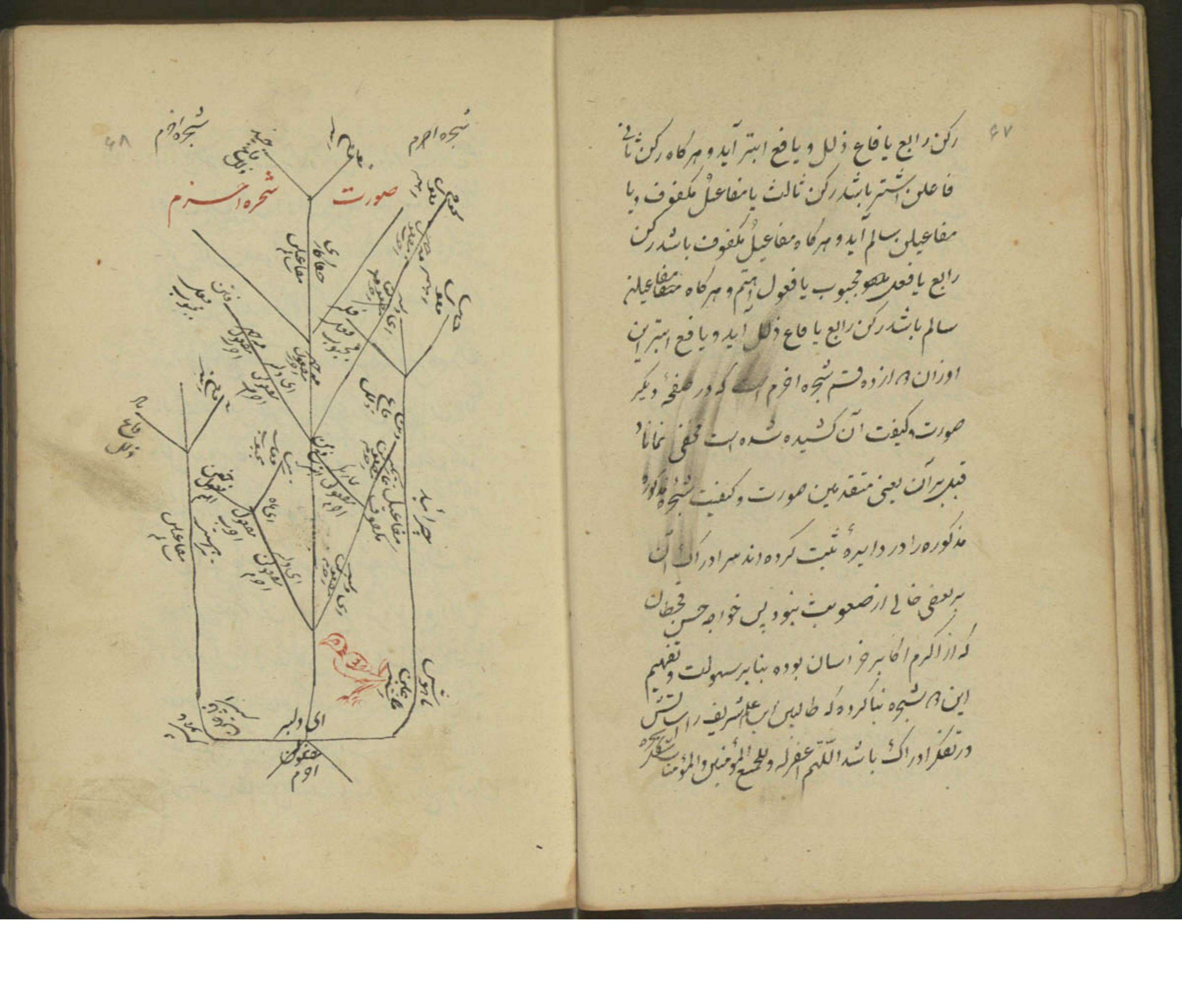
نبودن اختلاف در ارکان است و شکل دایره در دست مسطورات

دایرهٔ متفقه

اقار باعیات از مخترعات فصحای عجم است و آن را
ترانه و دوبیتی نیز گویند و اختصاص به بحر هزج دارد و بیست و
چهار وزن بر رباعیات از نه قسم زحاف حاصل کرده‌اند
و اسماء زحاف این است اخرم و اخرب و قبض و کف و
هتم و جب و شتر و بتر و ذلل چون رکن مفاعیلن را
خرم کنی مفعولن شود و چون اخرب نمایی مفعول بضم لام
شود و چون مقبوض گردانی مفاعلن گردد و چون

وچون مکفوف سازی مفاعیل بضم لام گردد و چون مجبوب سازی
فعل شود و چون اهتم نمایی فعول گردد و چون اشتر سازی
فاعلن گردد و چون ابتر سازی فع که اجتماع جب و خرم است
شود و چون ذلل نمایی فاع که اجتماع اهتم و اخرم است شود
وازین بیست و چهار وزن دوازده وزن اختصاص بشجره
اخرم و دوازده وزن بشجره اخرب دارد هرگاه صدر و
ابتدا مفعولن اخرم باشد رکن ثانی مفعولن آید و ثالث
یا مفاعیل مکفوف آید و یا مفاعیلن سالم و هرگاه
مکفوف باشد رکن رابع یا فعل مجبوب آید یا فعول اهتم
و هرگاه ثالث سالم باشد رکن رابع یا فاع آید ذلل یا فع
آید ابتر و هرگاه رکن ثانی مفعولن اخرم باشد رکن ثالث
یا مفعول اخرب و یا مفعولن اخرم آید و هرگاه رکن
ثالث مفعول اخرب باشد رابع یا فعل مجبوب و یا فعول
اهتم آید و هرگاه رکن ثالث مفعولن اخرم بوده باشد رکن

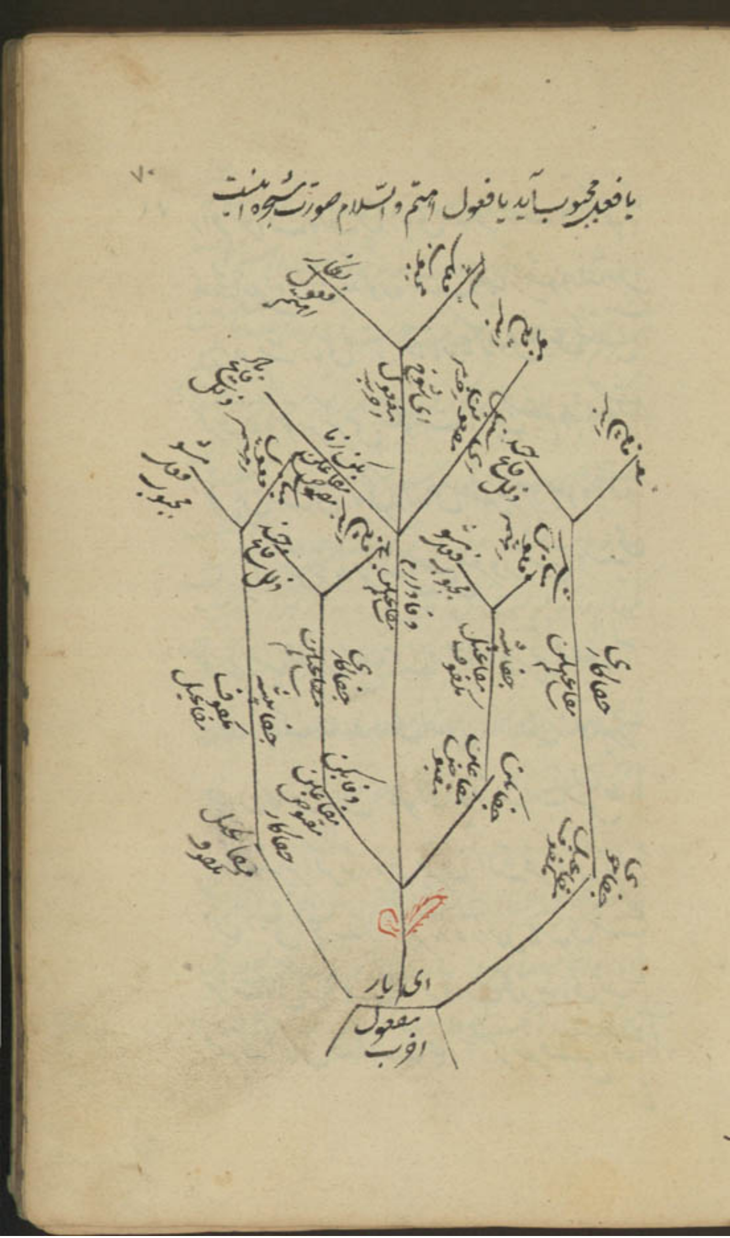
مفاعیلن



رکن رابع یا فاع ذلل و یا فع ابتر آید و هرگاه رکن ثانی
فاعلن اشتر باشد رکن ثالث یا مفاعلُ ملفوف و یا
مفاعیلن سالم آید و هرگاه مفاعیلُ ملفوف باشد رکن
رابع یا فعل مجبوب یا فعول اهتم و هرگاه مفاعیلن
سالم باشد رکن رابع یا فاع ذلل آید و یا فع ابتر این
اوزان دوازده قسم شجره اخرم است که در صفحه دیگر
صورت و کیفیت آن کشیده شده است مخفی نماناد
قبل بر آن یعنی متقدمین صورت و کیفیت شجره مذکوره
مذکوره را در دایره ثبت کرده اند ببر ادراک آن
بر بعضی خالی از صعوبت نبود پس خواجه حسن مخاطب
که از الکرم الکابر خراسان بوده بنا بر سهولت و تفهیم
این دو شجره بنا کرده که طالبی این علم شریف را آسان
در تفکر ادراک باشد اللهم اغفر له و للجمیع المؤمنین و المؤمنات

اوزان شجره اخرب هرگاه رکن صدر و ابتدا آن مفعول
اخرب باشد رکن ثانی آن یا مفاعیلن سالم آید یا مفا
و رکن ثالث مفعول اخرب آید و رابع یا فعل مجبوب
یا فعول اهتم آید و هرگاه رکن ثالث مفعولن اخرم
آید رکن رابع یا فع ابتر و یا فاع آید و هرگاه رکن
ثالث مفاعلن مقبوض باشد رکن رابع آن یا فاع
ذلل آید و هرگاه رکن ثانی و ثالث مفاعیل مکفوف
باشد رکن رابع یا فعول اهتم یا فعل مجبوب آید و هرگاه
رکن ثانی مفاعیل مکفوف باشد رکن ثالث آن
مفاعیلن سالم و رکن رابع یا فع ابتر و یا فاع ذلل آید
و هرگاه رکن ثانی مفاعلن مقبوض باشد رکن ثالث آن
مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید و هرگاه رکن ثالث
مفاعیلن سالم رکن رابع یا فع ابتر و یا فاع ذلل آید و هرگاه
رکن ثالث مفاعیل مکفوف باشد رکن رابع یا فعل

یا فعل مجبوب آید یا فعول اهتم والسلام صورت شجره اینست



راقم الحروف مؤلف چند رباعی در بحر اخرب و اخرم بسته
که شامل اوزان مذکوره بیست و چهار میشود فتامل
در افواه شده رباعی رباعی جانانه ما که دلبری مخصوص است او
گر غیر بد و تو برگزینی نیکو است: این چشم ببند و چشم
حق بین بگشای: بنگر که جهان همه پر از جلوه اوست:
رباعی زاهد تو بزهد خویش هستی مغرور: من روسیه می
خورم امید بغفور: امید من و شما غرور تو لطف آید
باشد چه کند شما بفردای نشور رباعی دل را تو بجز من
چنان کاسه بدان: مملو شده از شراب عشق جانان
بر کاسه پر اگر تو ریزی چیزی: البته قرار چیز کم گردد
آن: رباعی اخرب رباعی اخرم بگزیده ز جمله ماسوی هست ع
مرآت جمال کبریا هست ع: گر ذات محمد نبودی بمیان
گفتم بخدا همان خدا است ع رباعی گر مغز حقیقی و خالی از بو
می:

بینی تو ز مرآت جهان صورت دوست: در خاطرت ار خبر
وجودی دارد: آن دوست نه پرتوی است از هستی دوست:
بستیم بدرجه عهد با حضرت دوست: در مذهب ما شکستن او
نیکو است: صد بارم اگر رقیب بر دار زند: من بر سر عهد خویش
هستم با دوست: رباعی نورحشی میرزا صهبا از لطف تو هیچ
بنده نا امید نشد: مقبول تو جز مقبل جاوید نشد: لطفت
بکدام ذره پیوست دمی: کان ذره به از هزار خورشید نشد
مولوی رومی نشد از سر معما کس آگاه: زیرا که نشد کس آگه
از سر آله: یک ممکن اینهمه صفات واجب: لاحول و لا
قوة الا بالله الحمد لله الذی بتوفیق اتمامه باب دوم در بیان
قوافی و ردیف و آن مشتمل است بر سه مقاله مقاله اول
بدانکه قافیه عبارت است از مجموع آن حرف که تکرار آن
در اواخر مصارع و ابیات لازم باشد بحسب لفظ و معنی
و حرکات و یا بحسب لفظ تنها بشرط آنکه آن حرف از

کلمه نفس خود باشد یا بمنزله آن کلمه باشد و آنکه قید کردیم
در اواخر مصاریع را بجهة آنست که شامل باشد تعریف
قوافی مصراعها و قطعه ها و قصاید و قید آنکه بمنزله آن
باشد قافیه را که بعد از آن ردیف واقع شده باشد
خصوص این رباعی که گفته اند رباعی ایدوست که دل ز بنده
برداشته ؛ نیکو است که دل ز بنده برداشته ؛ دشمن چه
شنید این بخندد ز نشاط ؛ در پوست که دل ز بنده برداشته ؛
و قید شرط بجهة آنست که احتراز شود از کلمه یا حرفی که
شاعر بر سبیل حسن لزوم مالا یلزم در کلام خود آورد مثل
دال و فتحه آن در این رباعی رباعی یارب گنه ام اگر چه
سر تا قدم است ؛ دایم دل من از آن ندیم ندم است ؛
نومید نیم که با وجود کرمت ؛ عصیان من هزار چون من عدم است ؛
هرگاه کرم و علم را قافیه بسته بود شعر و قافیه شعر صحیح و
درست بود و فتحه و دال را بتکلف بحسن لزوم مالا یلزم استعمال

استعمال کرده است و یا کلمه مرتبه که از کثرت استعمال یکجای
مثل الف دانا و بینا و واو رنجور و مزدور زیرا که این حروفات
جزو کلمه نیست بلکه علامت فاعلند یعنی بیننده و داننده و رنج
کشنده و مزدگیرنده و دیگر نیز احتراز شود از قافیه که نصف آن
کلمه قافیه و نصف دیگر ردیف باشد مثال لمؤلف دل من حالتی بپروا
که او در سوختن پروانه دارد ؛ و چگونه که چنین قافیه و ردیف در
مبحث حرف روی معیب بیتی خواهد شد انشاء الله تعالی

قافیه در لغت از پی رفتن است چون قافیه پیوسته در پی
حروفات است و الفاظ در پی آنست بدین مناسبت قافیه
نامیدند مقاله دوم بنابر مشهور نه است چنانکه گفته اند بیت
قافیه در عرف یک حرف است و هشت او را تبع ؛ چار پیش و
چار پس آن مرکز آنها دایره ؛ حرف تأسیس و دخیل و ردف و
قید و آنکه روی ؛ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره ؛

در بیان قافیه

چهار کلمه حرف مذکور مصراع اوّل بیت دوم قبل از حرف
روی استعمال شود و چهار کلمه حرف دیگر که در مصراع
دوم بیت بعد از روی استعمال کرده اساء اله در مقام خود
دانسته کرده و بعضی از علمای این فن بعضی ازین حروفات
مذکوره را قافیه ندانسته اند مثل خواجه نصیر الدین علیه الرحمه
صاحب معیار الاشعار فرموده که قافیه پنج است در اقسام تهجی
روی مفرد و روی مضاعف و وصل و خروج امّا روی
اصل حرفی است که در آخر ابیات تکرار یابد و تغیّر آن
اصلا جایز نیست چون حرف رای در این بیت مؤلف
مثال للمؤلف ای دلبر دلدار من ای سرو سمنبر ؛ وی فتنهٔ خوبان
جهان آفت کشور ؛ و آنکه حرف اصلی نباشد لا یعنی جزو کلمه
نباشد لاکن از کثرت استعمال اصلی نماید مثل الف دانا
و بینا و دال آرزومند و عقلمند و رای مزدور و رنجور این

این نوع حروفات را روی سازند در چند بیت قریب
یکدیگر عجب نیست چنانکه انوری کرده است مثال کسی چه :
داند که این کوژ پشت و مینا رنگ ؛ چگونه در پی آزار مردم
داناست ؛ نه عقل هیچ بر اشکال او بر آن واقف ؛ نه
هیچ دیده ز اسرار حکم او بیناست ؛ مدار چشم از او راستی
نمی بینی ؛ ز طور گردش صنعت آثار کجروی پیداست ؛ مع ذالک
احسن آنست زیاده از یکبار در قصیدهٔ و غزلی پس نبندند اگر
بندند باری قریب یکدیگر نباشد امّا حرفی که شاعر آن را
بتکلّف روی را از وسط کلمه سازند یا آنکه حرفی را از نفس
کلمه دارند روی سازند بتکلّف چنین قافیه ها را یکبار بضرورت
تنگ قافیه عیب ندارد زیاده از یکبار عیب است اللّهم مگر
فاصله در ابیات بسیار باشد که قبح آن فاحش نگردد مثال
دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم ؛ چو احتیاجی

هجران را بوصل خویش کن مرهم و مثال حرف که نفس کلمه شده است
بیت مؤلف چون بغیرت یار بینم مرگ میخواهم ز غم ؛ تاب نارم
چون ز هر جشم خویش را بر هم نهم سطور مذکور گردید که صاحب
معیار الاشعار روی را بر دو قسم دانسته مفرد و مضاعف
مثال مفرد مذکور گردید اما مثال مضاعف در بیان ردف
مبین میشود توضیح روی از روی است و روی رسنی را گویند
که بار بر شتر مضبوط بندند چون بنای مضبوطی ابیات با
روی است گویا بهم بسته و مضبوط کرده اند بدین مناسبت
روی گفته اند مسطور شد که چهار حرف پیش از روی است
و آن تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما تاسیس آن الفی است
که یک حرف متحرک میانه او با روی واسطه باشد چون الف
مصراع دوم در این بیت مؤلف مثال المؤلف در چین عنبر داری و
در حلقهٔ مشکناب ؛ عمر دراز من تو مگر آنکه تا جوی ؛ واکثر

واکثر شعراء تکرار تاسیس را واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند
مثل آنکه دل را با منزل و با حاصل ساحل قافیه ساخته اند
مثال المؤلف الا یا ایها الساقی ز لطافت بنا اهلها ؛ ادر کاسا که تا
بخشد نور اندر خانهٔ دلها و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آن
قافیه را مؤسسه مینامند و تاسیس در لغت بنیاد افکندن
است چون تاسیس قبل از روی است گویا بنیاد روی را افکنده
است از جای خود دخیل آن حرف متحرک است که قبل از روی
و بعد از تاسیس است یعنی واسطه است در میانه روی و تاسیس چون
حاء ساحل و میم کامل و واو یاور و یاور در نزد جمهور شعراء
رعایت او لازم نیست چنانچه ذکر شد که منزل را با ساحل قافیه
میسازند در مثال تاسیس و کسانیکه رعایت تاسیس را لازم دانسته اند
حرف دخیل را بالخصوص لازم نمیشمارند بلکه مستحسن دانند و
و مزید حسن شعر باشد چنانچه واو در این بیت مثال ندارم
دم از آن خورشید خاور ؛ بجز خیل خیالش یار و یاور

ها و دخیل در لغت درمیان درآمدن است چون دخیل در
میانهٔ تأسیس و روی درآمده است و هر دو حرف قافیه اند
بدین جهت دخیل نام کردند **ردف** بقول مشهور عبارت
است از الف ماقبل مفتوح و واو و یاء ساکن ماقبل مضموم
و مکسور که پیش از حرف روی ذکر شود بدون واسطه
حرف متحرک و این بر دو نوع است اول آنکه حرف متحرک
در میانه او و حرف روی واسطه نشده باشد مثلاً الف
در این بیت مولف **مثال للمولف** سحرگاهی نه در وصلم آن بیت فرخار
طلوع کرد چو مه از افق که در شب تار ؛ مثال **واو** و یای چون در این
بیت مولف **للمولفه** از افق کلبه ام الحالت سرور یار درآمد
چو مه که در شب دیجور ؛ مثال یائی نیز در این بیت مولف **بیت**
للمولفه خان جهان که حمید الملک ؛ وز آب وجد به هر کس مراست
کمترین بندگان بنده او ؛ کار فرمای چین و کشمیر است

کشمیر است **نوع دوم** آنکه حرف ساکنی واسطه باشد میانه ردف
و روی چنین درست و پوست یافت و بافت و ریخت و بیخت
بیت گر مغز حقیقی و عاری از پوست ؛ یعنی تو زمرات جهان
صورت درست ؛ در خاطرت هر چیز وجودی دارد ؛ اندوست ز
پرتوی است از هستی درست **بیت** ناگهان پرده برانداخته
یعنی چه ؛ مست از خانه برون تاخته یعنی چه **جوهری**
آسمان گر دیتیمی بر سرم آنرو ریخت ؛ گر جفا خون علما در دامن
محراب ریخت والف و واو و یاء روی مذکور را ردف اصلی
گویند و حرف ساکنین مذکوره را ردف زاید و در قوافی
رعایت ردف مطلق واجب است و این نوع قوافی را
قافیه مردف مفرد گویند و اگر هر دو باشد مردف مرکب
و حروف زاید بحکم استقراء شش است چنانچه جمع کنی باهم ترکیب نماید
شرف سخن و شوی در این خصوص گفته اند **بیت** ردف زاید

شش بود ای ذی فنون: بشین و راو فا و سین و خا و نون:
و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیز دیگری باشد
چون نظر با اول مرحله روی چه او اصل است نسبت با سایر حروف
قوافی لاکن ردف در تلفظ ما قبل روی است گویا از پس
آن در آمده و بدین مناسبت ردف نام کردن قید قید
قید حرف ساکنی است غیر از ردف که پیش از روی باشد
بدون واسطه چنانکه نون در این بیت بیت ای راست
رو قصا بگمان تو خدنگ چون: برابرش تو چیز مرصع
دم پلنگ: و کلمه الیه حرف قید در فارسی زیاده از ده نیست
و در عربی بسیار است چنانچه شعری گفته اند بیت بود در تلفظ
عجم حرف قید: بلفظ عرب گرچه باشد کثیر: بود با و خا و را و
زا سین و شین: دگر عین و فا نون و ها یا دگر: مثال حروف
حرف قید مذکور چون صبر و جبر سخت و لخت سرد و برد زرم و برزم

وصل

برزم سست و پست گشت و پشت نغز مغز گفت و رفت رنگ
و بنگ و مهر و چهر و حرف قید چه در عربی بسیار است و چه
در عجمی مطلق واجب تغییرش جایز نیست مگر در ضرورت
تنگ قافیه در آن وقت مناسبت آن حرف بیارند که قریب
المخرج باشد که قباحت آن کمتر فاحش گردد چنانچه ملک
الشعرا شیخ سعدی کرده است بیت چه مصر و چه شام و چه برّ و
چه بحر: همه روستایند و شیراز شهر: و همچنین فردوسی فرموده
بیت بنام خداوند تنزیل وحی: خداوند امر و خداوند نهی و
قید در لغت بند است و تغییر او روا نباشد و چون تغییر او روا
نیست گویا قید است حروف قافیه را و اما آن چهار که
که بعد از حرف روی در می آید آن وصل است و خروج و مزید و
نایره اما حرف وصل آن حرف است که بروی پیوندد و
خواه آن حرف مشهور الترکیب باشد مثل شین در این رباعی

مؤلف بیت هرکه را بینم چو من یاد تش توئی : میزند فریاد
فریادتش توئی : هرکسی شد صید صیاد دگر : ای خوشا آن
صیدی که صیادتش توئی ؛ و چون میم در این بیت شمس الشعراء
ابو العلاء گنجه بیت من از نور گهر ما در دهر زادم بفضل
هنر در جهان اوستادم ؛ و اما غیر مشهور الترکیب چون تا
در این بیت بیت الوارم زد برخ جای چون لاله بود
خون دلم در روی جگر پرکاله پرکاله و حروف وصل بحکم استقرا
ده است چنانکه گفته اند بیت ده بود حرف فارسی کاو را :
الف و دال و کاف و ها و یا : حرف جمع و اضافه و مصدر
حرف تصغیر و رابطه است دگر : رعایت تکرار وصل لازم
و تغییرش جایز نیست بدان حرف وصل کلمه نسبت بلا حرف
الست توضیح چون دو میم در بیت مؤلف که چون بیت مؤلف
چه خوش بودی که رحمی در دل آن نامهربانم بود که از یاری

که از یاری او فخری برای اهل جهانم بود و اگر کلمه باشد آن را
ردیف گویند نه وصل چون انداخته در این بیت مؤلف
بیت شد بهار و سبزه مسند در کباب انداخته هر آن را
از فرادر [illegible] اضطراب انداخته ؛ وصل در لغت پیوستن است
چون این حرف بحرف روی پیوسته است بدین مناسبت
وصل نامیدند خروج آن حرفی است که بوصل پیوندد
مانند تا در این بیت مؤلف بیت ای نازنین پسر که بدل
دست دارمت : از چشم بد بحفظ خدا میسپارمت : و رعایت تکرار
خروج واجب است و تغییرش جایز نیست و خروج در لغت برون
آمدن است و شمس قیس گوید خروج را خروج گویند بجهت آنست که
بواسطه آن حرف از حرف وصل بیرون رفته است مؤلف گوید
چون این حرف در آخر کنار واقع میشود گویا از میانه جمع حروف
و قرب روی بیرون رفته است بدین مناسبت خروج نامیدند

مزید آن حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین در این بیت مؤلف
بیت شوخی که بدل دلبری کردیمش ؛ او کرد جفا و ما وفا
کردیمش و مراعات تکرار مزید لازم و خلافش ممنوع است
و بعضی مزید را زاید گویند نایره و آن حرفی است که بمزید پیوندد
خواه یک حرف و خواه زیاده از یک حرف باشد چون شین و تا
در این بیت بیت این دل که بدست تو سپردستیمش ؛ ای
جان بده پس که ما نسپردستیمش ؛ و رعایت تکرار نایره و زیاده اکثر
لازم و تغییرش مطلق جایز نیست نایره در لغت رمیده است
و مانند مرغ بریده باین مناسبت نایره اش گفته اند توضیح
و حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند بیت رس و اشباع و
است و حذو ای نیک زاد ؛ بعد از آن توجیه و مجری و نفاذ
اما رس حرکات ما قبل تأسیس است و آن جز فتحه نمیباشد چنانچه
حرکت ما قبل الف در این بیت خواجه حافظ در مصراع اول

اول بیت الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها ؛ که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها ؛ و چون حرکت ما قبل الف نیز
در این بیت مؤلف در مصراع دوم بیت هوای ابر و می در
پیش و صحن باغ ای ساقی ؛ حضور یار کی هوشیار بنشینند عاقلها
و هر که حرف تأسیس را آخر قافیه ندانسته حرکت رس را نیز قافیه
ندانسته است و رس در لغت بمعنی ابتدا است و چون ابتدا حرکات
قوافی اول او است باین مناسبت رس نام کردند اشباع حرکت
ما قبل دخیل است مطلق و آن بیشتر کسره است مانند حرکت واو
در اول بیت خواجه حافظ که مذکور شد در فوق و چون حرکت قاف
در مثال دوم و گاهی نیز فتحه و با ضمه میآید چون حرکت واو فتحه
در یاور و باور و چون حرکت ضمه در تکاهل و تساهل و اختلاف
حرکت آن که مشتمل بر وصل نباشد جایز نیست چون قافیه بر
وصل موصول است آنگاه جایز است و اگر مراعات آن نمایند

سنجش است چنانکه شیخ سعدی کرده است **بیت** ای پادشاه
وقت چه وقتت فرا رسد : تو نیز با گدای محلّت برابری
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف : با نفس اگر برآئی
دانم غضنفری که شاطری : و بعضی این را از عیوب قافیه
دانسته اند حق چنین نیست که دانسته اند اشباع در لغت
سیر کردن است چون حرف دخیل در جای خود برقرار نیست
پس هرگاه خواهد باشد و نخواهد نباشد برود و سیر کند بنابر
مناسبت اشباع گفته اند امّا **حذو** حرکت ما قبل قید و ردف
است حرکت ردف چنین حرکت ما قبل الف در این بیت
مؤلف **بیت** خیز ساقی قدحی آر ز عشق لب یار : هر چشمش
نتوان بود بگیتی هشیار : و چون حرکت ما قبل یاء در این
بیت مؤلف **بیت** مرغ دل حلقهٔ برنا و پیر گشته بدام خم
زلفت اسیر و چون حرکت ما قبل واو در این بیت مؤلف

مؤلف **بیت** مهر کی صحبت آید وست که مذکور شود زانکه از
عشق چنان باده انگور شود و از قید چون حرکت ما قبل نون
در این بیت مؤلف **بیت** بر شاهدین چه گشت از آن قوم
عرصه تنگ : بستی کمر ز بهر شهادت بعزم جنگ : رعایت
تکرار قید لازم است مگر اللهم روی بوصل پیوندد آنگاه
اختلافش جایز چنانکه کمال الدّین اسمعیل در این رباعی کرده
رباعی گر سوز دلم بیکنفس آهسته شود : از درد دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم : تا آنچه نه نقش تو است آن شسته شود
و این اختلاف هم وقتی جایز است که شاعر منجر باختلاف تا شد تبدیل
قید را بردی و الّا فلا **مثال** ولا گر سیر خواهی رو بدیری که
نبود حرکت بگنج دیر سری و حذو برابر کردن در لغت چون حرکت
ما قبل قید اکثر ادوات واقع در برابر حرکت تأسیس است در لزوم
بدین مناسبت حذوش نامیده اند **توجیه** و آن حرکت ما قبل روی

است که ساکن باشد مانند فتحهٔ نون در این بیت مؤلف
سپیده دم که بفرمان خالق ذو المنن بباد رزچه ازدی
تکیه بادشاه ختن مراعات توجیه لازم و خلافش ممنوع
مجری حرکت خود روی است در وقتیکه بوصل پیوندد چون
حرکت ماقبل تاء در این بیت مؤلف بیت بزبان و بد
از حرف تو یکسان گردد؛ در دل سنگ اثر شور کلامت
باشد؛ و مجری در لغت محل رفتن است و چون صوت در
خواندن نخست از روی گذرد پس بوصل رسد بر سبیل تشبیه
مجری نامیدند نفاذ حرکت وصل است در وقتیکه بخروج پیوندد
مانند فتحهٔ میم در این بیت مؤلف بیت ای روزگار شد که زغم
وارهانیم؛ از غم بتم تنزل بملک رسانیم؛ و حرکت مزید و خروج
و نائره اگرچه بسیار کم است اگر باشد همه را نفاذ گویند
نفاذ روان گشتن فرمان است چون حرکت سبب ساکن

ماقبل

ساکن میشود که بعد از آن است و حرف ساکن تابع اوست
در تلفظ گویا این حرکت نفاذ سبب حکم در آن است بدین
مناسبت نفاذ نامیدند فصل در بیان انواع روی و
القاب قافیه اما انواع روی دو میباشد روی مقید و روی
مطلق روی مقید آنست که حرف وصل بدو نپیوسته باشد
مثل راء در این بیت مؤلف بیت ای دلبر دلدار من ای
سرو سمنبر؛ وی فتنهٔ آشوب جهان آفت کشور؛ و مطلق آنست
که بحرف وصل پیوسته باشد مثل حرکت کسرهٔ راء در این
بیت مؤلف بیت ای حلقه حلقه زلف که در روی دلبری؛ با
از رتبه همنشین تو بخورشید انوری؛ اما بیان اوصاف و
انواع روی مقید و روی مطلق هرگاه جمع نشده باشند با
حرفی از حروف قافیه آنرا روی مجرد گویند و وصف میکنند
و اگر جمع شده باشد با آن حرف جمع شده نسبت میدهند و وصف

وصل

میکنند مثلاً روی مقید را در کلمهٔ من و تن و امثال آنها مجرّد
گویند و در کلمهٔ جان و جهان و امثال آنها با ردف مفرد و در
کلمهٔ گداخت و ساخت با ردف مرکّب و در کلمهٔ فرهنگ و سرهنگ
مقید بقید و روی مطلق در کلمهٔ تنم و منم مطلق مجرّد و در کلمهٔ
جانم و جهانم مطلق با ردف مفرد و قس علی هذا القیاس **القاب**
قافیه سی است و بیشتر آن را اعتبار کرده اند و تفصیل آن
در کتب مبسوط مذکور و مسطور است و بعضی زیاده و بعضی را
قافیه و لا مشاحة فی الاصطلاح و انواع قافیه باعتبار
تقطیع پنج است چنانکه گفته اند **بیت** مترادف بود و انگه
متواتر دیگر متدارک متراکب متکاوس شمر و بعضی این
الفاظ را از القاب قوافی شمرده اند و بعضی حدود دانسته اند
مترادف آن قافیه ایست که بحسب تقطیع در آخر آن دو حرف ساکن
چنانکه در این بیت مؤلف **بیت** شبی بکلبهٔ خود باکسان صاحب حال

حال نشسته بودیم جمعی باوشاح مجال و چون این شب ضعیف که بام
شهاب است **معما** هست پیش ما لبت آب حیات ای لبنواز
آمده از وی برون تبخاله مانند حباب **مترادف** در لغت پیاپی
شدن است چون در این قافیه دو ساکن پیاپی هم اند باین مناسبت
مترادف نامیدند **متواتر** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی
که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از آنست یک متحرک
بیش واسطه نشده باشد چنانکه در این بیت مؤلف **بیت**
بوی داری در هر جا جای داری ورنه خواری هر جا جای
داری تواتر پی در پی رسیدن است چون در اینجا حروف
متحرک و حروف ساکن پی در پی هم رسیده اند بدین مناسبت
متواتر نامیدند **متدارک** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی
که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از آن است دو حرف متحرک
بیش واسطه نباشد چنانکه در این بیت مطلع قصیدهٔ مؤلف
بیت شاه انجم بحمل باز برافراخت علم ✤ احسن الله تعالی شانه فأخیر قدم

وچون در این مثال که معما باسم یوسف است معما گم جان
چون سوخت در فانوس تن ؛ شد از آن صورت پریشان حال من ؛
تدارک در لغت بهم رسیدن است چون در این قافیه دو متحرک
بهم رسیده اند باین مناسبت متدارک نامیدند متراکب آن
قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی
که پیش از اوست سه متحرک پیش فاصله نباشد چون در این بیت
مؤلف بیت اگرچه نیست خبر یار را ز حال منش ؛ ولیک نیست
زمانی رود ز یاد منش ؛ بخاطرش چه در آید شکسته حالی
هزار دل بشکسته است زلف پرشکنش ؛ متراکب بهم در نشسته
و در چنین قافیه که سه متحرک پیش همند گویا بهم در نشسته اند
بدین مناسبت متراکب نامیدند متکاوس و آن قافیه است که
بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که
پیش از اوست چهار حرف متحرک باشد و این در غایت
ثقل است و نادر در اشعار فارسی مگر کسی بتکلف بگوید

بگوید چنانکه از کتاب حدایق العجم نقل شده این بیت
گر بار غم دلم نخوردی ؛ آن به بکار من نکردی متکاوس در لغت
برهم نشستن است و انبوه بودن است چون در اینجا متحرک بیشتر
از متراکب است وجه تسمیه معلوم است مقاله سیم در بیان ردیف
و عیوبات متعلقه غیر متعلقه حاجب ردیف عبارت از کلمه است که بعد از
قافیه متصله بیک معنی تکرار یابد چون لفظ برورد در این
بیت مؤلف بیت شد فصل کردن در حمد خورشید انور پرورد
از سیر هر سیاره تاثیر دیگر پرورد ؛ صندوق ابر آذر دا [illegible] گر آن
باران گیرد آ ؛ زان دُرّ و گوهر [illegible] ؛ زین مشک و عنبر پرورد ؛
و شعر مشتمل بر ردیف بقافیه را متفق مردف گویند و تکرار ردیف
لازم است تغیرش و اختلاف آن اصلا جایز نیست اگرچه خود
ردیف در حد نفس و در حد ذاته لازم نیست مگر در اختلاف
آن اشعار نمی شود و این بر دو قسم است قسم اول آنکه از قافیه تنها [illegible]
شود و پس بر افرادی رود و شروع کند بشعری که در آن بعد از قافیه

ردیف است چون در قصیدهٔ مؤلف بیت چو این شنیدم و از شوق
با هزار شعف * زبان شکر آدم بوسه آن لب چشم و دهن * قلم بدست
گرفتم بصد هزار طرب * که بر صحیفه فشاندم چنین نوشتم من *
برفت شام و بیامد سحر مبارکباد * رسید موسم شادی دگر مبارکباد
ز اوج کوکب طالع تراشد کما طالع * که گشت دهر منور دگر مبارکباد
قسم دوم از ردیفی بر ردیفی اشاره شود چنانچه کمال الدین اسمعیل
کرده است نظم رسیده دم که نسیم بهار می‌آید * نظر گشودم و دیدم
که یار می‌آید بعد از چند بیت اشارت فرموده تغییر ردیف داده
است * ز هر حال زمانی شدم مستقبل * که بر انام چنین شکوار
می‌آید * رسیده کار بجائی که پیش خاطر تو * همه نهان جهان
آشکار می‌آید * وجه تسمیه معلوم است خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه
در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه معنی تمام قصیده یک لفظ
ردیف باشد اختلاف معانیش جایز است چه احسن است یک
معنی باشد عیوب قافیه و آن چهار است چنانکه گفته اند بیت

در نثر

بیت بنزد عجم عیب چار است و آنها * سناد است و اقوا و اکفا و ایطا
سناد سناد اختلاف ردف است مانند دو و دید و داد
که دو در ردف واوی و دید ردف یائی و داد ردف الفی است
و سناد در لغت با کسی یار نبودن چون قافیه مشتمل بر سناد گویا
شد کسی است که باهم اختلاف کنند باین مناسبت
سنادش نامیدند و تبدیل این در فارسی جایز نیست و تکرار
آن لازم است لاکن در عرب اختلاف کرده اند دو را
با دید و داد بسته اند در یک قافیه اقوی تبدیل حذو و توجیه
غیر حذوی که حرکت ما قبل قید است مطلقا اگرچه تغییر آن
آن در نزد بعضی جایز است مانند بسته و آهسته و خورد
برد و جو که در خورد بوی از ضمه اشمام میشود و اختلاف
این عیب چون اختلاف عیب ردف است در دو و دود و دید
و اقوی در لغت تمام شدن زاد است استعمال شاعر
را مثل سالکی است در راه زادش تمام شود بسبب قوت

تلاش کند قافیهٔ صحیحه شاعر گویا تمام شده از غنای بیرون رفته است
بدین مناسبت اقوی نام نهاده اند اکفا تبدیل روی است
از حروف اصل قافیه بحرفی که در مخرج با و نزدیک باشد
مانند سیاه و صباح چنانچه شیخ سعدی کرده است
یک کاسهٔ هریسهٔ صباحی بهتر ز هزار پادشاهی و از این
قبیل است جمع کردن حروف عجمی را با حروف عربی که سر دیگ
بیکدیگر کنند چون شک با سک و توپ با توب و سیک با
شک و حب را جپ و این لغات بسیار ناپسند است
واکفا در لغت برگردیدن است از مقصود چون شاعر
از حرف عربی بعجمی برگردد چنان است که از مقصود برگشته
و مراعات اتحاد روی ننموده بدین سبب اکفاش نام کرده اند
ایطا بر دو قسم است ایطاء جلی و ایطاء خفی ایطاء خفی نزد جمهور
شعرا جایز است و ایطاء جلی آن است که تکرار آن
ظاهر باشد چون جانا و خانا و کارا و یارا و صفات

صفات و کاینات و دانشمند و حاجتمند و توانگر و ستمگر
و دلاور و نامور و الف و نون صفت چون خندان و
گریان ایطاء جلی از عیوب فاحش شمرده اند و ارتکاب
آن جایز نیست مگر در صورت تنگی قافیه یا مصراع اول
قصیده و قدما گفته اند در قطعها و غزلها بعد از هفت هشت
بیت روا است و در قصیده تا بیست فرد و متاخرین تجاوز
کرده اند تا بیست بیت در قصیده و هفت بیت در غزل و قطعه
جایز دانسته اند و ایطاء در لغت بر چیزی پا نهادن است
تا پامال شود چون بیت بجهت عیب نزد اهلش پامال است
و خوار بدین مناسبت ایطاء نام نهادند شایگان عبارت
از قافیه است که مشتمل باشد بر ایطاء جلی چنانچه در بیت
باطلی بیت دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریزندش مستند
بادا که نباگه شکنندش اگرچه این قافیه را از عیوب فاحش

شمرده اند لاکن اختیاری مؤلف نه چنان است زیرا که میشود
که ممدوح متعدد باشد و اقتضاء لزنت(?) این چند ممدوح را
جمع گاه باهم در قصیدهٔ مدح کرد و اگر لفظ جمع را قافیه نسازی
مقصود فوت شود و اگر بسازی معیوب پس ناظم را چاره
اگرچه هم عیب باشد از عیوب غیر ملقبه و از ایطاء خفی است نه
ایطاء جلی و شمس قیس گفته عیب فاحش در بستن قافیه جمع است
با مفرد مثل الف و نون و الف و تاء جمعی مانند یاران
و خواران و رفیقان و عزیزان و الف و تاء چون صفات و کائنات
و در لغت اینگونه الفاظ بسیار است این الفاظ را با جان و
جهان و ذات و کات بستن ایطاء جلی را شایگان گفته اند
چون شایگان گنجی را گویند که مال بسیار در او باشد چنانچه
رشیدی گفته است بیت ابیات پر صنایع و شیرین متین(?)
چون گنج شایگان ولیک نه از گنج شایگان و تکرار قافیه را
نیز بعضی از شایگان دانسته اند تکرارش جایز ندانسته اند

ندانسته اند مگر فاصله تا هفت بیت در قصیدهٔ و هفت بیت
در غزل بکم و زیادی یکدو بیت چنانچه در پیش اشاره شد
و بعضی بستن قافیه مفرد را با جمع شایگان دانسته اند چنانچه
میرزا حبیب قاآنی بسته است بیت ساقی در این هوای سرد
زمستان ۞ ساغر می را مکن دریغ ز مستان ۞ اختیاری
مؤلف در این نوع قافیه بر دو قسم است نوع اول آنکه گذشت
که مسطور شد که بستن قافیه مفرد است با جمعیکه با الف و نون
و الف و تاء بود و دیگر چنین است اما بستن قافیه مفرد با جمعیکه علامت
جمعی آن بحرکت باشد عیب نمیدانند بدلیل آنکه در قافیه
مذکورهٔ مفرد با جمعی که با الف و نون بود یا الف و تاء بود
عیب دارد آن سبب اختلاف روی است زیرا که در قافیه
که در ستان و مستان یا مملکات و صفات امثال اینها را
که با جان و جهان و ذات و نبات بسته اند در جان و

قافیه
که ذکر شد
عیب
صفات

و چنان حرف روی در اینها که نون و الف و تا است اصلی است چون
کلمه هستند و اما در مستان و دستان الف و نون
علامت جمع‌اند روی در آنها تاء است که حرف اصلی است
چون اختلاف در روی شده این اختلاف عیب است
بخلاف جمعی که با حرکت باشد مثل نعم و نقم را با علم و
کرم قافیه سازی زیرا که در علم و کرم و نعم و نقم در مجموع
اینها حرف روی که میم باشد اصلی‌اند و علامت جمع نعم
و نقم کسره است چون اختلاف در روی نباشد عیب نباشد
این بسیار است از انجمله تصرف بتحلیل است باین معنی که
لفظی را بدو بخش کنند یک بخش آنرا از قبیل قافیه و دیگری را
ردیف آرند چون در این رباعی **رباعی** هرچند ز دهر نا
مرادی داریم : لیکن بغم عشق تو شادی داریم : ای دل حظ
چه غمی ز هجر و شادی وصال : شادی کن و غمخور که باد برداریم
قدما این قافیه را از عیوب دانسته‌اند و متأخرین

و تحسین صنعتی از صنایع پنداشته‌اند و دیگر کلمه‌ای است که
مستعمل قافیه سازند اما اشارتی شود نظر اوفتد از عیب بری
آید چنانکه سید عمادالدین موسوی کرده است در این رباعی
رباعی برو زین معرفتهای برازر بو : سر ما را مکن ای شیخ
کالیو : غلط کردم در این معنی که گفتم : زنگدان نگار خویش آهو
و دیگر آنکه روی در جائی ساکن و در جائی متحرک باشد چنانکه
خواجه حافظ آورده است **بیت** صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا : در مصراع اول ساکن
و در ثانی متحرک است این قافیه را غلو نیز خوانند **حاجب** کلمه است
یا حرفی است که قبل از روی حاجب یک معنی تکرار یابد چون لفظ با که
در این رباعی **رباعی** هرچند بود هر نفس از یار غمی : باید نشود که
دل از یار رمی : زانرو که چه نیک بنگری این غمها : از جانب
او است از کم ترازیار کمی : و گاه باشد جزو کلمه را با کلمه حاجب گرداند
اتفاق افتد چنانکه در این بیت **بیت** ز دو عشق تو آتشم

درجان سوخت جانم بوصل کن درمان و اگر حاجب در میان
ه قافیه واقع شود بغایت لطیف و مستحسن خواهد بود چنانچه
در این رباعی امیر معزی نظم ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تو تا توان داری سخت : حمله سبک از
و تحاکران داری رخت : پیری تو تبه پسر جوان داری بخت :
و شعر مشتمل بر حاجب را محجوب خوانند و رعایت تکرار
آن مطلق واجب نیست بلکه مستحسن است باب سیم مشتمل بر مقاله
مقاله اول در علم بدیع و بیان محسنات شعریه مقاله دوم در عقد انامل مقاله سیم در علم موسیقی
مقاله اول در بیان علم بدیع و بیان محسنات شعریه سابقاً ذکر شد که
شعر را تشبیه بخانه کرده اند نزد العقلا و العرفا معلوم و مفهوم است
هرگاه خانه را سپیدکاری و نقاشی نمایند مزید حسن خانه
است و مطبوع طبایع میگردد و رغبت سکنای خلایق
در آن بیشتر میباشد و همچنین هرچه صنایع شعریه در شعر
بیشتر باشد رغبت طبایع بدو مایل تر پس دانستن محسنات

محسنات شعریه منوط است بدانستن علم بدیع و بیان و علم
عبارت است از اصول و قواعد چندی است که عالم
این علم شریف یک معنی را باستدلال چندین طریق
ایراد تواند کرد که بعضی از آن دلالت واضح و بعضی اوضح
باشد و دلالت بر سه گونه است الاول وضعی الثانی تضمنی
الثالث التزامی اما وضعی دلالت کردن لفظ انسان است
بر همه تمام معنی موضوع له چون دلالت کردن لفظ انسان
بر حیوان ناطق تضمنی دلالت کردن لفظ است بر جزو
معنی موضوع له چون دلالت لفظ انسان بر حیوان تنها
و یا بر ناطق تنها التزامی دلالت کردن لفظ است بر معنی خارج
موضوع له حقیقی چون لفظ انسان بر کتابت و علم بدانکه
دلالت وضعی را مطابقی نیز گویند چنانکه تضمنی و التزامی را
عقلیه خوانند و این بر اهل بینش و دانش مبین است که ایراد

کردن

یک معنی را بچندین طریق بقسمی که گفته شد بدلالت وضعی صورت
پذیر نیست زیرا که دلالت لفظ در معنی بر سبیل اتم است
نه انقص مثلا لفظ ضرغام و ضیغم و غضنفر و اسد و لیث
و حارث که موضوعند از برای شیر نمیتواند شد که در دلالت
بعضی واضح و در بعضی اوضح باشد ولیکن
در دلالت تضمنی والتزامی ممکن است که هیولای دلالت
لفظ بچند معنی صورت پذیرد که بعضی واضح و بعضی اوضح
باشد و ممکن که یک لزوم را چند ملزوم باشد و بعضی از آن
از جهت قلت وسایط قریب و بعضی بعید از سبب
کثرت وسایط بعید باشد و این قرب و بعد موجب
اخفاء و وضوح آن گردد چون طویل النجاد هرگاه استعمال
شود در بلند شخص قامت رواست و همچنین کثیر الرماد شخص
مهمان دوست را گویند بجا است بجهة آنکه در مثال تخت

تخت میانه لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم چه کثرت
رماد و کثرت آتش در هیزم سوختن است و آن لازمه کثرت طبخ است
و آن لازمه کثرت مهمانی است و آن لازمه کثرت دوست
داشتن میزبان است مهمان را مثل این است که یک لازم را
چند ملزوم باشد چون سیاهی در زغال و زفت و قیر و
سپیدی در گچ و عاج و شیر همچنین است یک جزء را چند جزو باشد
و هر جزو جزوی باشد پس دلالت آن جزء بر جزو او اوضح است
تا بر جزو جزو او مثل دلالت آن لفظ بعارض دار اینجا
مبین است که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی
است پس لزوم یا از دو طرف باشد چون لزوم ملکه در مقتدی
و مقتدی است یا از طرفی چون در علم و حیات و ذهن و زیرکی
تنبیه لفظی که لازم اراده معنی مجازی او کنند هرگاه قرینه
بر عدم اراده معنی موضوع له نباشد آنرا مجاز نخوانند
زیرا که در مجاز قرینه باید و هرگاه اراده موضوع له بجا باشد

در مجاز

کنایه گویند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب از آنکه
در مجاز لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز
اراده هردو است معتبر پس مجاز بمنزله جزو و کنایه بمثابه
کل باشد و دیگر آنکه جزو باید مقدم بر ذکر کل باشد و در مجاز
باید که درمیانه معنی حقیقی و مجازی علاقه باشد و اگر آن
علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند اگر سوای تشبیه چیز
دیگری باشد چون سببیت یا لزوم یا غیر ذالک آنرا مجاز مرسل
خوانند پس معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است
تشبیه استعاره مجاز مرسل کنایه است ان شاء الله تعالی هر یک در
مقام خود دانسته میشود اما تشبیه در لغت دلالت مشارکت
دو چیز است در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند
و معنی مشترک را وجه شبه و ناچار است مشبه و مشبه به را از وجهی
اشتراک و از وجهی افتراق یعنی در حقیقت مختلف و در صفت
مشترک باشند یا بالعکس هرگاه بهیچ وجه من الوجوه افتراق

افتراق در مشبه و مشبه به یافت نشود تعدد از میانه برخیزد و تشبیه
باطل گردد و همچنین ناگزیر است تشبیه را از غرض زیرا که متکلم را
تا غرضی نباشد حاجت به تشبیه نیفتد و دیگر آنکه در قرب و بعد
ورد و قبول تشبیه را تفاوتی باشد پس تشبیه را پنج چیز لازم
باید باشد مشبه و مشبه به و وجه شبه و آلت شبه و غرض متکلم که
چیست تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند یا مدرک میشود بیکی
از حواس خمسه ظاهری و یا بعقل و حواس خمسه باطنی اما حواس
خمسه ظاهری که عبارت از عین و سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس که در فارسی چشم و گوش و دماغ و زبان و انگشت که
مدرک تمام در ملیّات و غیره است اما تشبیهی که از مبصرات باشد
چون فرا این بیت مؤلف بیت جبال مسطح مرفع چو عرش
زاستبرق است باد گسترده فرش و چون در این بیت حکیم اسدی
گوید بیت نداری چو گل خاطر افروز دید فروزنده چون صبح نوروز

ایضاً در این بیت مؤلف بیت که ناگه از افق کلبهٔ من مفتون
چو شام عید بتم زابروان نمود هلال و از مسموعات چون
در این بیت خاقانی بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند
تلوّنی که چو حلّه دلبران مرغ کند نواگری و چون در این
بیت مؤلف بیت صوت بلبل از خون سیاووش گل آید
بگوش مطرب از غم ساز نتوان شدن کم از هزار
و از مشموعات چون در این بیت مؤلف بیت یکا جام
می داده‌ایم آن پسر که بد از گل و مشک خوشبوی تر
ایضاً وله بیت هر که که شانه زد بدو زلفین مشکفام
بوی عبیر آمدم از باد بر مشام و از مذوقات چون در این
بیت فقیر بیت شراب داشت ساقی در کش در جام که
بردی لذت تسنیم از او کام و چون در این بیت مؤلف
بیت چو چشم یار نگر مست از شراب الستم چه حاجت است

حاجت است دهی ساقیا تو جام بدستم و از ملموسات چون
در این بیت خاقانی بیت بر چون پرند ولیک دشنش گونه
پلاس من بر پلاس صبر کنم از پرند او و چون در این بیت
مؤلف بیت قبای بخشیدش از حریر بلعون و لؤلؤ
فروزنده میر و ایضاً از او است بیت لعبتان بوستان
از پوشش برف و مطر شیخ سان در بر رداء عمامه بر سر یافته
و تشبیهکه از حسیات باطنی است چون در این بیت عربی
عربیه كان محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد اعلام
یاقوت نشرن علی رماح زبرجد ترجمه اش آنکه شقایق
سرخ زمانیکه از تحرک نسیم میل بالا و پایین میکند گویا
بیدقهای یاقوت است که بر نیزه‌های سبز زبرجدی گسترده
شده است و این معنی مبیّن است که علم یاقوت و نیزه
زبرجد در خارج موجود نیست و آن هست را نیست

مگر قوت متوهمه در خارج کسوت صورت پوشانیده و در

چون در این بیت مؤلف بیت درخت نار بر آورده گل

چنان بنظر که هست نخل زمرد که لعل آرد بار و این بیان

است در خارج درخت زمرد که میوه آن لعل باشد وجود

ندارد و وهم صرف است اما تشبیهیکه نه مشبه و مشبه به بحواس

نه بحس باشد مثل تشبیه علم بزندگانی و نور بعلم و صفا طبع و

خوی بهشت این نوع تشبیه را عقلیه گویند چون در این

بیت ازرقی بیت دگاه طبع تو گوئی که لوح محفوظ است

که ذره نشود جایز اندر او نسیان و چون در این بیت

مؤلف بیت تو طایر بهشت سرشت تو نور پاک

تو باز قدس سیر تو گلزار کوی یار در بیت اول دکا

مشبه و لوح محفوظ مشبه به است و در مثال ثانی طایر بهشت

مشبه به تو مشبه و همچنین باز قدس مشبه به و هر چیز وجدانی

وجدانی که تعلق بادراک دارد همچو لذت الم عشق و زحمت فراق

و رنج عشق براحت و سیاست معشوق خوش آمد عاشق

اینگونه تشبیهات را نیز عقلیه گویند چون در این بیت فقیر

بیت الم عشق لذت دیگر است ؛ رنج عشاق راحت

دگر است و آنچه را وهم و خیال که تصور کنند و کسوت صورت

پوشانند آنرا هم عقلیه گویند و فرق در میانه وهم و

خیال آنست هرچه را که یکبار از حواس ظاهری ادراک کرده

باشد قوه خیالیه آنرا از حس مشترک اقتباس میکند

و در غیبت آن چیز آن چیز را صورت نوعیه بخشد و مقابل دارد

چون صورت در آیینه بخلاف آن وهم آنچه را ندیده او را

صورت پذیرد مثل آنکه علم یاقوت و درخت زبرجد و

میوه اش لعل یا آنکه آدم دو سری و چهار دستی و آسمان

چنین است و غول چنان است خلاصه کلام تمامی انواع این

تصورات وهمی است چنانچه در این بیت امرء القیس عربیه
اتقتلنی والمشرفی مضاجعی ؛ ومسنونة زرق کانیاب
اغوال ؛ معنی بیت آنست ایا میکشد دشمن مرا وحال آنکه
شمشیر تیکه منسوب بمشارف یمن است هم بستر من است ونیزه
کبود پولادی که مانند دندان غولان است با من است
ودر فارسی چون این بیت حکیم مختاری بیت در ملک خنجر
ملک نیم خوج او ؛ لجی است پر جواهر موجی است پر ستهان ؛
بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد ومتعدد یا در حکم
واحد است یا نیست وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی
اما وجه شبه حسی را لازم است که مشبه ومشبه به نیز حسی باشد
چرا که وجه شبه امری است که از مشبه ومشبه به ماخوذ است و وجه شبه عقلی
بعقلی نخواهد بود زیرا که عقل ادراک محسوسات را میکند
ومحسوسات نمیتوانند درک معقولات را نمود از اینجاست
که علمای این فن فرموده اند التشبیه بالوجه العقلی اعم

من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی چون
حمرت در تشبیه عارض بگل وچون سپیدی وخوردی در تشبیه
دندان بمروارید وچون سبزی وطراوت در تشبیه خط بریحان
وبنفشه وچون سیاهی وحیرانی در چشم از سرمه عاید القبس
وچون صلبیت در تشبیه دل بسنگ یا بالعکس لینت در تشبیه
دل ببرگ گل اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد از آن
مرکب گویند یعنی هیات وجه شبه آن از چند چیز باشد
واین نیز یا حسی است یا عقلی وحسی نیز بر چند قسم است
الاول آنکه مشبه ومشبه به هر دو مفرد باشد و وجه شبه
مرکب حسی مثل تشبیه آتش بچشم خروس چنانچه در این بیت ثریا
بیت چشم خروس شاخه شو نیش ؛ لوکه کشیده بر رشته
عقده مرجان ؛ وجه شبه در اینجا حمرت ومقدار وطراوت
ودرخشنده گی او است بحیثیکه هیات یک نماید نه تعدد
مراد است قسم ثانی آنکه هر دو مرکب باشند یعنی مشبه ومشبه به

و وجه شبه چنانچه در این بیت بشار عربیه کان مثار النقع
فوق رؤسنا ؛ و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه ؛ ترجمه
آنکه گویا آثار غبار بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که
در آن غبار میدرخشد و گاهی ساقط میشود مانند شبی تار است
که شهاب در وی میدرخشد و گاهی ساقط میشود مراد شاعر
تعدد نیست بلکه همه اینها یک بند بسته نه آنکه غبار را
بشب و سیف را بشهاب تشبیه کرده باشد و همچنین است این بیت
خاقانی در فارسی بیت ابر از هوا بر گل چکان ؛ مانند زنگی
دایگان ؛ در کام رومی بچگان ؛ پستان نور انگیخته مقصود
در اینجا چکیدن باران است از ابر سیاه بر روی گیاه
نه آنکه زنگی را بدایگان و رومی را بچگان که شیر میدهد
تشبیه کرده باشد بلکه تشبیه احاطت چیز سیاه است
بر چیز سپید و سرخ و چون در این بیت حکیم ازرقی شعر
رخ او لاله ستان بود و سر زلفک او ؛ زنگیان را است

ستان خفته بر آن لاله ستان و تباعد وجه مرکب
بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه متبین است که لاله ستان را
لالها باشد و تعدد در زنگیان قسم ثالث آنکه مشبه مفرد حسی
و مشبه به و وجه شبه نیز مرکب حسی باشد چون والشمس کالمرآت
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه بآئینه که در دست شل باشد
وجه شبه در اینمقام هیأت اتصال سرعت و استدارت
و اشراق و حرکات است و همچنین است این بیت عبد الواسع
جبلی بیت زلفین تو قیری است بر انگیخته تا از عاج ؛ رخسار تو
شیری است بر آمیخته با مل ؛ وجه شبه بنظر تأمل روشن است
و گاهی بسبب خوش طبعی و ظرافت یا استهزاء وجه شبه را
از نفس تضاد منتزع میسازند و ضد را با هم تشبیه میکنند
و معنی ضدیت را که در هر دو مشترک است وجه شبه میگذارند
چنانکه جبون را بشجاع و لئیم را بحاتم و دیوانه را بفرزانه تشـ

هذا القیاس تشبیه میکنند چنانکه در این ﻫ بیت مولف کرده است

رباعی از کف دریا نوالت میبرد دریای رشک ؛ ابر بر

همچشمی دست تو میبارد اشک ؛ مصطفی خانا بعالم حاتم طائی

تو ئی ؛ بنده جود تو من یعنی که کشک ؛ پوشیده نماناد که مشبه

آنست که شامل طرفین باشد یعنی بر مشبه و مشبه به آن

صادق آید اگر بر یک شامل و بر دیگری شامل نباشد

تشبیه فاسد گردد مثل این قول است که در حق علم نحو

گفته اند النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر استعمال نکردن

نمک در طعام یا زیادی و کمی طعام فاسد میشود همچنان است

هر علمی را که قواعد جاری و طاری نیست کلام فاسد

و مقصود مفقود است و همچنین هرگاه بعضی از قواعد استعمال

و بعضی نشود باز کلام مهمل و فاسد خواهد بود مثل زیاد و کم

ملح است در طعام بدانکه غرض تشبیه در کلام اکثر راجع

راجع بمشبه است و این بر چند قسم است الاول آنکه غرض تشبیه بیان

امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای وی [illegible]

ممکن باشد چون در این بیت ابو طیب عربیه فان تفق

الانام و انت منهم ؛ فان المسک بعض دم الغزال ؛ یعنی اگر

تو فایق شوی بر خلق سزاواری و حاصل آنکه از جنس ایشان

زیرا که مشک قطره از خون است در نافه آهو مبین است اگر

چه مشک خون است اما فوقیت دارد چه از رنگ و چه از

بوی و بها در حالت نوعیه و مشکیت ممتاز و مناسبتی با

خون ندارد نفسه و همچنین است این بیت خاقانی بیت

هو روح الوری و لا التعجب ؛ فالیواقیت منجه الاحجار هم از

او است بیت گر از خلق آمد و بر خلق شاه است عجب [illegible]

گل از جنس گیاه است و دیگر آنکه تشبیه استطراف است یعنی

عادت مشبه ندرت الحضور ذهن باشد بلکه ممتنع اگرچه قوه

و همیشه کسوت صورت بر او پوشانند مثال در این بیت ابوالفرج
گل از سپروزه گوئی شکل دستی است ٭ گرفته جام لعل اندر انامل
و چون این رباعی کمال الدین اسمعیل رب ٭ از زلف نگر بر رخ
آن شهره صنم ٭ گاو گجه بی جنگ و خصومت با هم ٭ وان ابرو
بین بشکل کشتی گیران ٭ سر سوی هم آورده و قد خم شده
بدانکه هر گاه غرض تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد
واجب است که مشبه به در وجه شبه اعرف و اتم باشد و اگر
غرض تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که مشبه و مشبه به
هر دو در اعرفیت و اتمیت مساوی باشند و اگر غرض تشبیه
بیان امکان مشبه باشد باید که مشبه به در امکانیت مسلم
و معروف باشد و اگر غرض تشبیه استطراف مشبه باشد باید
مشبه به نادر الحضور ذهن باشد و اما گاهی میشود که غرض
تشبیه عاید مشبه به گردد و این بر دو نوع است الاول آنکه
هر چیز ناقص را در وجه شبه باشد آن را مشبه به سازند

سازند و مقصود از آن ادعای اکملیت است کقوله عربیه و بدا
الصباح کان غرته ٭ وجه الخلیفة حین یمدح ترجمه اش آنکه
دمیدن صبح گوئیا سفیدی روی خلیفه است در وقت
شنیدن مدح غرض زیادی روشنائی روی ممدوح از صبح
است و ازین قبیل است رباعی انوری رب چون روز علامت
علم زد کجا مهست ماند چون یکشبه ماه شد کجا مهست ماند
تقدیر بعزم تیز کامت ماند روزی بعطا دادن عامت ماند
الثانی آنکه آنچه را که اهتمام بشأن او باشد مشبه به سازند
و چون در این بیت شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمة والرضوان
بیت رنج راحت و آن چه شد مطلب بزرگ ٭ گرد گله
توتیای چشم گرگ و چون در این بیت قیصر رب گدا
از بسکه دیده قحط احسان ٭ هلال عید را داند لب نان
اما در جائیکه مشبه و مشبه به مساوی باشند از انها
گویند نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح است یعنی که مشبه

مشبه کنی و بخوانی چنانچه در این بیت ابو نواس عربیه گرد
رق الزجاج و رقت الخمر ؛ فتشابها و تشاکل الامر ؛ فکانما
خمر ولا قدح ؛ وکانما قدح ولا خمر ؛ یعنی لطافت شیشه شراب
با قدح هردو متشابه شده اند بنحوی که گویی قدح شراب است
و شراب قدح است و ازین قبیل است این دو بیت مولف
رباعی بسکه کاهیده برم از فرقت انماه رو ؛ گشته ام بارنگ زرد
لاغر در نظر چون تار مو ؛ گر کسی دارد مرا با تار موی او
برد ؛ فرق نتواند کند جسم مرا از تار مو بدانکه تشبیه باعتبار
مشبه و مشبه به بچند نوع میشود الاول آنکه مشبه و مشبه به هر
دو مفرد و غیر مقید باشند چون تشبیه قد بسرو و رخسار بگل
و شجاع بشیر و علم بنور و جهل بجهالت و نحوی الثانی
آنکه هردو مفرد مقید باشند چون سعی بی فایده و نقش
روی آب الثالث آنکه یک مفرد مقید و دیگری مفرد غیر مقید

غیر مقید چون تشبیه در این بیت خاقانی بیت رخسار
چو گلستان خندان ؛ زلفش چو زنگیان لاحق و چون
در این بیت بیت شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش
برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار الرابع چون تشبیه آینه
در دست شل باشد مذکور شد الخامس آنکه هردو مرکب باشند
مشبه و مشبه به چون در این خاقانی بیت دیده باشی عکس
خورشید آتش انگیز از بلور ؛ از بلورین جام عکس می همان انگیخته
و معنی مرکب بودن چنانست که قبل ازین مذکور گردید
السادس یا مرکب و یا مفرد باشد چنانکه در این بیت
خاقانی بیت بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار گردن
ناله حمام برآید السابع یا هردو متعدد و یا ملفوف و یا
مفروق باشند اما ملفوف آنست که نخست چند مشبه را
ذکر کنند باز بترتیب مشبه به را بطریق لف و نشر

بیارند چون در این بیت مؤلف بیت طرّه و خال و خطّ او
عارض و یار: عنبر و مل مشک است نیار: و چون در این بیت
عبدالواسع جبلی بیت تا قبّه زلف و شکفته رخ و زیبا قد او
بشکست بازار گل سوری و سرو چمن است: اما مفروق آن است
که یک مشبه را ذکر کنند پس یک مشبه به را ابتدا
مقابله چون در این بیت مؤلف بیت بقد چو سرو و
برخ گل به دیدگان نرگس: بلب عقیق و زنخ سیب و زلف
بمشک تتار الثامن آنکه یا مفرد واحد و دیگری متعدد اگر
مشبه واحد و مشبه به متعدد باشد آنرا تشبیه جمع خوانند
و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع: چون
در این بیت جامی بیت عارض است این قمر یا لاله
حمرا است این: یا شعاع شمس یا آیینه دلها است این
و چون در این بیت مؤلف بیت یارب این قد است و
یا شمشاد یا سرو روان: یا نهال باغ رضوان یا که نخل بوستان

بوستان اما تشبیه تسویه چون در این بیت عربیه بیت
صدغ الحبیب و حالی: کلاهما کاللیالی: ترجمه اش زلف معشوق
و حال من هر دو چون شب تار است و تشبیه باعتبار وجه
شبه بچند قسم میشود اول تشبیه تمثیل و آن چنان است که وجه شبه
منتزع از چند چیز باشد چنانچه قبل از این مذکور شد و شرح داده
گردید و نیز جهت توضیح ذکر شود چون در این بیت
سنائی بیت زآن از او خصم او فزون تر بود: که خداوند
امام حیدر بود: مرد را چون رئیس بود خورشید: سایه بیشتر
کند بر او جاوید: وجه شبه هیأت منتزع است که نور و عقب تیر او
و ظلمت بیشتری او باشد و بعضی چنین تشبیه را تمثیل ندانسته اند
تشبیه منتزع دانسته اند دوم وجه شبه مرکب از چند چیز نباشد
بلکه واحد یا متعدد که در حکم واحد باشد و مثله اند
در بحث وجه شبه گذشت سیم تشبیه مجمل است و این بحذف

قسم است قسم اول آنست که وجه شبه ذکر نشود ولیکن وجه شبه
مذکور مبنی باشد در بادی الرای مثل تشبیه شجاع باسد
و برستم و این بر همه کس ظاهر است که وجه شبه در این تشبیه
جرأت است قسم دوم آنکه مستور باشد وجه شبه بر غیر خواص
چون در این بیت خاقانی بیت بی نضج دراست او سرسامی است
عالم که زفتنه هر زمانش بحران تازه بینی و چون تشبیه در این
بیت مؤلف که مقطع قصیده الجنس مقطع بدعا ختم شده
بیت او را خدای سبحان عمری دهد که چونان هیلاج آن
آن کبیسه دوران تازه بینی وجه شبه در مثال اول تشبیه عالم
است بسرسامی مراد شاعر اختلال مزاج عالم است یعنی برهم
خوردگی اوضاع روزگار و در تشبیه ثانی هیلاج کبیسه است
چون در هر سی سال یا سی و سه سال که قرنی باشد اهل تنجیم ده
روز در حساب افزایند و آنرا کبیسه گویند مراد شاعر اینکه

آنکه خداوند واهب العطایا ممدوح را چندان عمر گرامی فرماید
که از کبیسه آن روزگار تازه پدید آید غیر این روزگار معلوم
است که این در مثال بر غیر اهلش پوشیده است در بادی
الرای قسم سیم آنکه از صفت مشبه و مشبه به هیچیک مذکور نشود
چنانکه در این بیت مؤلف بیت قامت و عارض و خال
و خط آن عرعر و لاله و ریحان و داغ و چون این بیت
خاقانی بیت از عارض و روی زلف داری طاوس و تذرو
و مار با هم و آنچه اینجا بوصف وجه شبه داشته باشند چون
این بیت خاقانی بیت خنجر سبزش چه سرخ آید که خون
خصم می‌راند می بینم از لفظ سبز و سرخ که وصف مشبه
واقع است ظاهر است بر دل ممدوح و چون این بیت نابغه
عربیه فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن
کوکب یعنی تو آفتابی و سایر پادشاه ستاره هر گاه که

که تو طلوع آفتابی لیک از ستارگان یکی باقی و ظاهر نمیشود
و چون در این بیت مؤلف **بیت** تابد ستاره گر ز فلک
صد هزار شب ؛ یا بد غروب صبح چو خور بر زند علم **قسم رابع**
آنکه صفت مشبه و مشبه به هر دو ذکر شود چنانچه در این بیت
رودکی **رباعی** چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ؛ گرچه خیاط
نیند ای ملک کشور گیر ؛ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
که ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر ؛ لفظ گز و پیمودن و دوختن صفت
ملایمات مشبه به است و لفظ نیزه و تیر و شمشیر صفت ملایمات مشبه
قسم خامس تشبیه مفصل است و آن عبارت است از تشبیهی که وجه شبه
یا آلتی که مستلزم وجه شبه باشد ذکر کنند **مثال اول** چون تشبیه در
این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** ای پسر چون سخن و چون
دهن خویش ز غم ؛ عیش من تلخ مدار و دل من تنگ مخواه ؛
و چون در این بیت مؤلف **بیت** گر دچه عزم سخن تا بگشود

در این بیت تشبیه مجمل ضمنی است

ببریدن

تا بگشود دهن ، عقده گوهر بگسیخت رونق شکر شکست
دوم کقوله الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه ملایم طبع
است بعسل که لازم شیرینی است **۳** نوع دیگر تشبیه قریب و مبتذل
است جهت قرب و ابتذال در تشبیه بچند چیز باشد یکی آنکه
وجه شبه واحد باشد مثل سفیدی در عسل و برف و سیاهی
بشب و زغال **۴** آنکه مشبه به متبادر الذهن باشد از کثرت
استعمال مثل تشبیه زلف بعنبر و روی بقمر و قامت بسرو و دیبا
مشبه به نسبت قرب بمشبه داشته باشد مثل تشبیه سیب و انار
نارنج و لیمو و مانند اینها تشبیه قریب را امر اجمالی و با تفصیل قلیلی
دارد مثل آفتاب را با آینه در درخشی و تدویر و دیگر تشبیه غریب
و بعید است و اسباب بعد و غرابت بچند چیز است **اول** آنکه
وجه شبه مرکب و یا متعدد باشد چنانچه در موضع خود ذکر شد
دوم آنکه مشبه به را با مشبه نسبت دوری باشد چون در این
بیت مختاری **بیت** ز ابر سیاه و ز برف سپید زمین سبز

طوطی پدید آمده از بیضهٔ غراب و این مبیّن است رخ را
در عدم اعتبار تشبیه ابرو و بیضهٔ زاغ مناسبتی ندارد
و مناسبتی در میانه نیست زیرا که مشبه به نادر الحضور و
از وهم و خیالات است و تشبیه بلیغ همان بعید است
و غریب است چرا که آنچه را که ذهن از بعید الابعد ادراک
یابد لذت او زیاده است از لذت درک قریب و مبتذل
و قریب و مبتذل در بلاغت ادون است از بعید و
غریب را و میشود گاهی بسبب تصرف خاص غرابتی پدید آید
چون تشبیه در این بیت مؤلف بیت رخ تو ماه اگر هاله
را کلف بودی ؛ قد تو سرو اگر خود قبا پوشیدی
و تشبیه معشوق بماه و سرو است مبتذل لاکن بسبب شرط غرابت
بهم رسانیده و این تشبیه را شرط و مشروط نیز گویند ایضاً
تشبیه باعتبار غرض بر دو قسم باشد مقبول و مردود امّا مقبول

مقبول هرگاه در افاده وافی و مشبه به در حکم در وجه شبه اشهر
و اکمل و مسلّم الحکم در بیان امکان و نزد مخاطب باشد
و تشبیه مردود در این صورت ناقص و اضعف است
بدانکه تشبیهی که ادات در آن ذکر نشده باشد آنرا
مؤکد گویند و آنچه ادات آن مذکور باشد مرسل گویند
امّا مؤکد بر دو نوع است الاوّل آنکه ادات تشبیه را
حذف کنند فقط چنانچه در این بیت خاقانی بیت
می آفتاب زرفشان ؛ جام بلورین آسمان ؛ مشرق کف
ساقی شده ان مغرب لب یار آمده ؛ و چون در این بیت مؤلف
صندوق ابر او بخته ؛ پیران باد آنگیخته ؛ زان دُر و گوهر ریخته
زین مشک و عنبر خواسته الثانی آنکه ادات را حذف
و مشبه به را اضافه مشبه سازند لقوله عربیه و الرّیح تلعب
بالغصون و قد جری ؛ ذهب الاصیل علی لجین الماء
ترجمه اش آنکه چون بین العصر و المغرب را در عربی

اصل دور فارسی آفتاب رز زر را گویند میگوید هرگاه نسیم بهاری
میکند با شاخهای درختان در حالیکه جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقره آب ریخته شده یعنی تا وقت
غروب مراد شعاع تشبیه آفتاب را زرد که بطلا تشبیه شده
برورق نقره که تشبیه آبست مشبه به را مضاف و مشبه را
مضاف الیه کرده است فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب
ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد
بیت عبهر چشمش گرفته سرخی لاله • لاله رو دلش گرفته زردی
عبهر یعنی چشم او مانند عبهر است اضافه لاله شده و روی او
لاله است اضافه عبهر شده است اما تشبیه مرسل چنان است
که ادات ذکر شود چون زید کالاسد و حروف ادات در
عربی کاف است و مثل است کان و هرچه مشتق باشد از
ازمعنی مماثله [illegible] و در فارسی حروف ادات چون است و سان

سان و بسان و بر زنگ و گوئی و گوئیا و امثال آنها و شعرا
گاهی عبارات دیگری را قائم مقام ادات آرند چنانچه
در این بیت خاقانی آورده بیت جالگاهی و آن دهان
قرائی سیمی بدو کرده روزگاری مقصود در اینجا آنست
تو مثل روزگاری و چون در این بیت نظیری بیت بوی
یار من از این سست وفا میآید • گلم از دست بگیرید که از
کار شدم مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را ادا
تشبیه نموده و چون در این بیت مؤلف بیت شرار دلکین
تو خود نار در رخ آمده است • شراب عشق تو خود عین کوثر
افتاده یعنی شرار کین تو چون آتش در رخ است و شراب
عشق تو چون چشمه کوثر است ادات که لفظ چون باشد
حذف شده و لفظ خود قائم مقام او شده است توضیح بدانکه
اقسام تشبیه از هشت قسم بیرون نیست الاول آنکه مشبه و مشبه به

وادات و وجه شبه هر چهار مذکور شود در کلام استعمال شود
مثل انکه گوئی زید چون شیر است در جرأت **الثانی**
مشبه و مشبه به و ادات را استعمال در کلام نمائی و وجه شبه را
حذف کنی مثل انکه گوئی زید چون شیر است **الثالث** انکه در
استخبار پرسند زید چگونه است گوئی زید مانند شیر است
در جرأت که مشبه را حذف کرده و مشبه به و ادات و وجه شبه را
در کلام آورده **الرابع** انکه مشبه و ادات را حذف کنی و
در مقام استخبار و مشبه به و وجه شبه را در کلام استعمال
نمائی پرسند زید چگونه است گوئی شیر است در جرأت **الخامس**
ادات را فقط حذف کنی و مشبه و مشبه به و وجه شبه را در کلام
استعمال نمائی گوئی زید شیر است در جرأت **السادس** انکه
ادات و وجه شبه را حذف کنی و در مقام استخبار پرسند زید
چگونه است گوئی زید شیر است **السابع** در مقام استخبار
مشبه و وجه شبه را حذف کنی و مشبه به و ادات را

مشبه به را در کلام استعمال نمائی پرسند زید چگونه است گوئی
مانند شیر است **الثامن** نیز در مقام استخبار مشبه و ادات و
وجه شبه را حذف و مشبه به را در کلام آری گوئی شیر است و
ازین جمله است هشت قسم دو قسم که اول و سیم است ضعیف و
ضعیف است و هشتم و پنجم قوی و اقوی است و دو قسم وسط قوی
و دو قسم وسط ضعیف چون حذف ادات کنی گویا مشبه را
نفس مشبه به دانسته و چون وجه شبه را کلی اشتراک کنند عموم مییت را
پس در تشبیهی که این هر دو ترک شود قوی تر است خواهد بود
هرگاه یکی را ازین دو ذکر شود ضعیف و اگر هر دو مذکور گردد
اضعف این است استیفای در بیان تشبیه بالله التوفیق
و بالجمله از محسنات استعاره و آن قسمی از مجاز است پس اول تعریف حقیقت
دانسته شود و بعد از آن شروع در مطلب نمائیم **بدانکه** علامت
حقیقت تبادر ذهن است و عدم صحت سلب است یعنی

حذف

کردن چیزی در ذهن است و صحیح نبودن صفتی را از آن چیز
سلب کردن یعنی کندن مثل آنکه هرگاه کسی بگوید الشمس یعنی
این نیستی میلبرد در ذهن تو یعنی در میاید در ذهن تو آن
جرم مصفای روشن که بر فلک آسمان است هرگاه کسی
بگوید الشمس لا الضیٔ یعنی آفتاب روشن نیست و ضوء ندارد
قبول نمیشود زیرا که ضوء و روشنائی در آفتاب حقیقت است
استعمال شیٔ در موضوع له است اما بخلاف حقیقت است
مجاز عدم تبادر ذهن است و صحت سلب یعنی در نمیاید
در ذهن چیزی بدون قرینه پس از آنکه در ذهن چیزی در
آید صحیح است کندن صفتی از آن چیز زیرا که مجاز است
استعمال شیٔ در غیر موضوع له است مثل زید کالاسد است
مجازا در این مثال استعمال شده و معنیش آنکه زید مثل شیر است
حال هرگاه درنده که صفت اسد است اگر در آن حیوان

حیوان صحرائی است خواسته باشی سلب کنی بگوئی الاسد لا المفترس
از تو قبول نمیشود زیرا که افتراس در آن حیوان حقیقی است
و استعمال شیٔ در موضوع له است و هرگاه از این اسد مجازی
که مرد شجاع باشد سلب افتراس کنی یعنی درنده را صحیح است
زیرا که مجاز است استعمال شیٔ در موضوع له نشده توضیح
حقیقت در اصطلاح علمای بلاغت عبارت از کلمه است
که در معنی موضوع له استعمال کنند بآن اصطلاحی که باهم
سخن میگویند و مجاز نیز کلمه است که در غیر موضوع له استعمال
شود میکنند دلالت آن بر معنی مقصود بقیام قرینه باشد
لا بغیر و معنی در اینجا تعیین ساختن لفظ برای دلالت کردن
بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه است توضیح حقیقت صیغه مشبهه
است اصلا بر وزن اسم معنی فعیل فاعل چنانچه علامه تفتازانی
در مطول فرموده الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق

من حق الشیء اذا ثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها
الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز
فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل
الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه
ومجاز را چاره ز علاقه نبود اگرچه آن در معنی حقیقی و
مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط
خواهد بود مثل آنکه بگوئی خذ الغنم واشاره بسنگ و چوب
نمائی استعمال درست نیست زیرا که علاقه در این کلام
نیست بدان هر کلمه یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است
یا شرعی یا عرفی خاص یا عرفی عام است اگر واضع حقیقت
لغت است آنرا لغوی گویند اگر شرعی است شرعی اگر
عرفی است عرفی میگوئیم و همچنین است مجاز حال در اصطلاح
که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت است
لغوی و اگر شرعی است و اگر عرفی است عرفی چنانچه در

شرح

در تعریف حقیقت دانسته شد که مجاز را چاره ز علاقه نباشد
پس اگر آن علاقه علاقه امری است سوای تشبیه باشد
مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل گویند و اگر
تشبیه باشد استعاره و در استعاره هرگاه مشبه را ترک
و مشبه به را ذکر کنند آنرا استعاره بالتصریح نامند
چنانکه در این بیت حکیم اسدی بیت مهش سنگسای شکر
میفروش کمان کش ابرو کمان درع پوش و چون
در این بیت مؤلف بیت با دام سیه قاش که بادام است
آرامش دلم بگرفته باداشش که هم آرام ز بیمارش و اگر
مشبه به را ترک کنند و مشبه را ذکر نمایند آنرا استعاره
بالکنایه گویند و در مبحث کنایه مثالش مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و حاصل استعاره آنست که مشبه را مشبه به عاین
نماید اعم از آنکه مشبه ترک شده باشد یا نه شده باشد

در هر دو صورت مشبه به را مستعار منه و مشبه را مستعار له
گویند و اختلاف است در بین علمای این فن بلاغت
در اینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا عقلی جماعتی که استعاره را
لغوی میدانند بدین دلیل تمسک میجویند مثلا اگر بگوئی
رایت اسدا یرمی مراد از اسد مرد شجاع باشد پس این
لفظ اسد که در اصل لغت وضع از برای سبع مخصوص
است در اینجا مشبه به واقع شده است موضوع است نه
برای مشبه که مرد شجاع باشد در اینصورت این لفظ در
غیر موضوع له واقع شده این معنی مجاز لغوی است اما
دلیلیکه برخی از عقلیه میشمارند اطلاق لفظ اسد را بر
که مرد شجاع است وقتی میکنند که مشبه عین مشبه به شده باشد
یعنی سبع مخصوص در اینصورت استعمال لفظ در موضوع له
باشد میشود و چون تصرف این ادعا بعقل دارد نه بلغت

دارد نه لغت چنین استعاره را عقلی حکم میکنند هرگاه در
استعمال استعاره که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند
بنماید معنی عجب عجیب است چنانچه در این دو بیت درست
نمیاید بیت قامت تظللنی من الشمس نفس اعز من
نفسی قامت تظللنی و من عجب شمس تظللنی من الشمس شاعر
در باب غلام خود که بر سر او سایه کرده بود این بیت در
گفته است ترجمه اش آنست ایستاده و سایه میکند بر من از
آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من بر من عجب است
آنکه آفتابی بر آفتابی سایه اندازد اگر شاعر غلام را
عین آفتاب نداند معنی عجب در اینجا درست نیست و موضوع
له نمیتواند شد زیرا که یقینی است که آدمی از جنس آفتاب نیست
اما فرق در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل
است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا میکنند و قرینه عدم

اراده موضوع له بر او قائم است بخلاف کذب که تاویل قرینه
در او نیست اما قرینه استعاره گاهی یک چیز باشد
چنانکه در این بیت مؤلف در قصیده بیت چو ای نگر
بهشت گلستان من ببین * خواهی اگر تو قوت بمز سیب
من بکام * و چون در این بیت حکیم اسدی بیت روان را
بشمشاد پوینده رخ * فرو در ابمرجان گوینده گنج * لفظ پوینده
و گوینده قرینه است که از شمشاد قد او و از مرجان لب
معشوق را خواسته و از لفظ گلستان رخسار معشوق را
که بهشتی است با فر او و از لفظ بمز سیب زنخ معشوق است
و گاهی قرینه چند چیز شود چون در این بیت خاقانی نظم
چون از مه نو زه عطارد * مریخ هدف شود مر آن را *
و مراد در اینجا از مه نو کمان و از عطارد تیر انداختن و
مریخ و هدف قراینند و چون در این بیت مؤلف

بیت منطقه طرب که او رشته بر رشته کوکب است * بر سر کف
پیکر لف زن بر خش طرب کن * مقصود در اینجا از منطقه
دف و از کوکب حلقه دف و باقی الفاظ قراین است بدانکه
تقسیم استعاره چون تقسیم تشبیه است که در تحدید خود مذکور
گردید و استعاره نسبت باعتبار چندی منقسم بچند قسم میشود
قسم اول باعتبار مستعار له و مستعار منه قسم دوم باعتبار وجه تشبیه
که آنرا در استعاره وجه جامع گویند قسم سیم باعتبار مجموع
این سه چیز قسم چهارم باعتبار چیزی دیگر که غیر از این سه چیز باشد
الاول استعاره باعتبار طرفین باشد یعنی مستعار منه
و مستعار له و این نیز بر دو نوع است وفاقیه و عنادیه قسم وفاقیه
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شی واحد
ممکن باشد چون هدایت و حیات بشخص واحد در این آیه کریمه
اَوَمَن کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ ای ضالا فهدیناه که مقصود

بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع است و هدایت
مستعار له معلوم است که اجتماع این هر دو در شخص واحد
ممکن است **استعاره عنادیه** آنست که مستعار منه و مستعار له
در شیء واحد ممنوع باشد مانند آنکه استعاره کنند مرده را
که آثار نیک از او در صفحه روزگار باقی است بزندگانی
و یا بالعکس و نوع دیگر از عنادیه آنست که استعاره
بر سبیل استهزاء و یا بر طریق ظرافت و سخریه آرند بنوعی
که در مبحث تشبیه ذکر شد مثل آنکه بگوید جاء اسد و مراد
از اسد جبون باشد یا آنکه بگوید رأیت حاتما و مراد
از حاتم شخص بخیل باشد و یا بخیل و علی هذا القیاس بدان
استعاره باعتبار وجه جامع منقسم میگردد بچهار قسم

اول

اول **الاول** آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار له و مستعار منه هر دو
داخل باشد چون لفظ قطع در این آیه کریمه وقطعناهم فی الارض امما و لفظ قطع موضوع از برای انفصال اجسام متصله
است و در این آیه لفظ قطع وام مستعار له و قطع مستعار منه
اجسام است و وجه جامع میان هر دو مفهوم زائل کردن اجتماع
متصله است و هر دو داخل اند در مفهوم و الثانی آنکه وجه
از مفهوم هر دو خارج باشد مثل استعاره مرد شجاع باسد و وجه
جامع در این استعاره جرات است و آن از مفهوم مستعار له
و مستعار منه هر دو بیرون است چنانچه در این بیت نظامی
بیت کشیده قامت چون سرو سیمین [illegible] زنگی بر سر گلشن رطب
چون مستعار له زلف و زنگی و وجه جامع سیاهی است و این
از مفهوم هر دو خارج است و چون در این بیت حکیم عنصری
بیت در دست زمان سپید شد زاغ گرد کس زاغ سپید و جاه

شباب را بزاغ استعاره آورده وجه جامع سیاهی است
وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد چنانچه در تحدید مذکور
شد و از این قبیل است این بیت حکیم عنصری بیت هنوزم
هندوان آتش پرستند: هنوزم چشم چون ترکان مستند:
زلف را بهندو و روی را باتش استعاره آورده وجه جامع
سیاهی در اول و سرخی است در ثانی و درخشندگی و چون
در این بیت مؤلف بیت ز هندوی تو در آتش پرستی:
سمندر را در آتش دست بستی: وجه جامع در این چون وجه جامع
مثل در اول است لاکن در وقتیکه باد برهم زند زلف معشوق
وزد و زلف را از زیر بزبر و از زبر بزیر آرد و چون این
بیت مختاری بیت برقی بکف گرفته و ابری بپیش روی
ماهی سپر نهاده و موجی بزیر بزیران: در این بیت شمشیر را
ببرق و سپر را بابر و ماه را بکلاه خود و اسب را بموج استعاره

استعاره آورده وجه جامع هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را
عامه مبتذله گویند الثالث آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد
آن استعاره را غریبه گویند چنانکه در این بیت عربیه
واذا احتبی قربوسه بعنانه: علک الشکیم الی انصراف الزائر
احتبا در لغت دستها را بزانو حلقه کردن است و علک یعنی
خائیدن و شکیم لجام آهنی را که در دهن اسب کنند ترجمه این
بیت آنست هرگاه عنان اسب را بقربوس زین اندازند
میخاید لجام خود را تا زائرش برگردد یعنی صاحبش هر جا
که آنرا گذاشته از جایش حرکت نمیکند تا صاحبش باز آید
مقصود بالتمثیل در این موضع استعاره بند کردن عنان بقربوس
است و مستعار منه لفظ احتبی است معلوم است ظهور وجه جامع
در چنین ابیات خفائی دارد و همچنین این بیت خاقانی
بیت در بلبله قواق افتد: گر دهن آب احمر اندازد

مرام در این بیت ریختن شراب از صراحی است استعاره بغواق
کرده وجه جامع کرفتن کلو است واین در بادی الرای خفا
دارد و ظاهر نیست و چون در این بیت مؤلف **بیت** چند
مجلکه بود دختر آفتاب پس: ساز بده بشوهرش در شمه کاب میان کن
مجلکه استعاره از خم است مستعار منه لفظ ساز بده بشوهرش و وجه
جامع سکنای شراب در خم است واین ظاهر است که وجه جامع
ظاهر نیست وگاهی بسبب تصرف عامه مبتذله غرابت پیدا میکند
چون این بیت خاقانی که خطاب با آفتاب است **بیت** از فیض تو
در مهد گاهواره: رهند وطفل شیرخواره: مردم چشم را بطفل
هند و ضیاء آفتاب را بشیر استعاره کرده وحاصل معنی آنکه
ضیاء تو پرورش میتواند یافت چنانکه طفل از شیر اینجا
چه در لفظ مفرد آلتش مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی
بهم رسانیده وجه جامع در اینجا انتفاع است یافتن چیز

چیز سیاه کوچک است از چیز سپید بزرگ روشن نهان سپیدی
وسیاهی تنها باشد **توضیح** استعاره باعتبار این سه چیز که
مستعار له و مستعار منه و وجه جامع باشد بدانکه هرگاه مستعار له
و مستعار منه هر دو حسی باشند یا هر دو عقلی یا بالعکس وجه جامع
در هر سه نوع اخیر عقلی خواهد بود و در قسم اول وجه جامع
یا حسی است یا عقلی یا مختلف و در ثانی که مختلف است حسی نخواهد
ادراک معقول نکند نماید و عقل میداند مدرکات حس را ادراک
نماید بنابراین مجموع منقسم میشود بشش قسم **الاول** آنکه هر سه
حسی باشد چنانچه در این بیت خاقانی **بیت** گاو سفالین که آب
لاله برخورد: از زن رزینش از مشام برآید: شراب ناب لاله تر
وارزن زرین را استعاره نموده وجه جامع رنگ و شکل و
مقدار است و چون در این بیت مؤلف **بیت** حوضک
سیمای را دجله بر آب کن: ماهی نارخوار از کرنک تماشا کن
واین بیت را بجهت روشن کردن بواخ کفته حوضک سیم و نار

نارخوار دگر مگ شام تاب استعاره کرده و وجه جامع رنگ دو
سپیدی و ضوء و افروختن است قسم دوم طرفین حسی باشند
و وجه جامع عقلی چون قول خدای تعالی وآیة لهم اللیل نسلخ
منه النهار و در این آیه مستعار له ظهور ظلمت شب است پس از
زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست و وجه
جامع ترتیب امری است بامری یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب
است بر رفتن روز مثل ترتیب مسلوخ است از سلخ و در
ترتیب این امور با عقل است نه حس قسم سیم آنکه مستعار له حسی
و مستعار منه و وجه جامع عقلی چون در این بیت مؤلف بیت
سوار اسب چنین آن مه لقا شد : چو بوی گل در آغوش صبا
شد : مه لقا مستعار له و عطر گل مستعار منه و وجه جامع آن
هیأت بوی گل بردن نسیم است و چون در این بیت خاقانی
بیت کوه بوینده در مصاف نگین : مرگ تابنده از نیام برآز
شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع فنا است بطلان

عنان برزین لاله جامع و قصید او

شوق وی موق مستعار له

ایضاً لمؤلف مؤلف چه رفت آن سیمبر از کلبهٔ من : روانم شد
روان از قالب تن : رفتن مطلوب را از کلبه برفتن جان از قالب
تن استعاره کرده وجه جامع مهجوری است الرابع آنکه مستعار منه
حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چون در این بیت
خاقانی بیت تیغ او آبستن فتح است اینک پیکرش : نقطهای
چهره بر آبستنی وارد گواه : مهیا بودن و مستعد بودن تیغ را
بآبستنی استعاره کرده و وجه جامع استعداد در ظهور است
الخامس آنکه هر سه عقلی باشد مستعار له و مستعار منه و وجه جامع
السادس آنکه بعضی از اجزاء حسی و بعضی عقلی باشد چون قول
تو که بلوی رایت شمساً و انت ترید انساناً کالشمس فی حسن مطلعه
نباهته است ان این نوع استعاره نادر است النادر کالمعدوم
در حقیقت در استعاره است اقسام استعاره بدانکه تقسیم استعاره باعتبار
لفظ مستعار له بر دو قسم میشود اصلیه و تبعیه اصلیه آنست که لفظ
مستعار له اسم جنس باشد چون استعاره اسد از برای رجل

شجاع و استعاره سرو برای قامت و گل از برای عارض
و امثال‌ها و این استعاره را سکاکی در مفتاح بیان کرده
است **اما تبعیه** آنست که لفظ مستعار فعل باشد یا شبه فعل
یا حرف و وجه جامع تابع و وجه تبعیه بودنش آنست چون فعل
و حرف صلاحیت موصوف را ندارند و بنای استعاره بر
موصوف است در استعاره تبعیه بر معنی مصدری فعل و متعلقات معانی
حرف است و اطلاق اسم استعاره بر فعل و حرف بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت و حاصل کلام آنست که تشبیه در استعاره
فعل و متعلقاتش راجع بمصدری آن فعل میکرده و در حرف
عاید بمتعلق معنی و متعلق حرف چیزیست که تعبیر بحرف از آن
میکنند چون گفتن من از برای ابتدا و الی غایت انتها
و فی ظرفیت و کی برای غرض و مانند اینها و غرض در ابتدا
و انتها و ظرفیت حروف نیست بلکه متعلقات معانی

معانی حروف است و ازین است که نحویان در تعریف حرف
گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال ناطقة بکذا
او نطقت الحال بکذا بمعنی داله بکذا او دلت بکذا و در اینجا
مستعار منه لفظ نطق و مستعار له لفظ دلت و لفظ
مستعار در مثال اسم فاعل و در ثانی فعل ماضی و تشبیه اولا
راجع بنطق و دلالت میباشد نه بناطق و دال و فعل ماضی
آن فند تبر و ازین قبیل است این بیت **بیت** تا نگرید ابر
کی خندد چمن : تا نموید طفل کی نوشد لبن ریختن باران را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار نگرید فعل مضارع
منفی است اما مثال حرف چون در آیه کریمه فالتقطه
آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا برداشته حضرت موسی را
اهلبیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد بود

پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون لهم بطریق استعاره
واقع شده و استعاره نه لام است بلکه غرض و معنی است
که متعلق است بلام زیرا که غرض التقاط اهلبیت فرعون
موسی را نه عداوت و حزن بود بلکه از راه تبنیت بود
و محبت بود بنا در آخر کار منجر بعداوت و حزن انجامید
یعنی التقاط او موسی را برای محبت و پسری بود گویا
برای عداوت و حزن بود پس لفظ لام مستعار است
و اصل استعاره غرض است که متعلق بلام است و اطلاق
او بلام بطریق تبعیت است نه بر طریق اصالت از این
قبیل است این بیت شیخ سعدی بیت رفیقم بگوشه نشستیم
در بر رخ خاص و عام بستیم در اینجا استعاره باء است
بمعنی نفع مستعار له بر ضرر از معاشرت خلق مستعار منه
بستن در است مخفی نماناد مدار قرینه استعاره تبعیه بر

بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول
و گاهی بمجرور اما منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا
اسناد نطق بحال است قرینه استعاره چه نطق حقیقی مسند
بحال نمیشود و منسوب بمفعول است کقوله شعر جمع الحق لنا فی
امام قتل البخل واحیاء السماحا نسبت دادن قتل و احیاء
ببخل و سماحت قرینه است که لفظ قتل و احیاء در اینجا بسبیل
استعاره است و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه و تعالی
فبشرهم بعذاب الیم لفظ که مجرور است قرینه است بر اینکه معنی
بشارت در این آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم
و اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بر سه قسم است
قسم اول استعاره مطلقه و آن چنان است که چیزی از ملایمات
مستعار له و مستعار منه ذکر نشود چنانکه در این بیت مولف
ماه در شب چو عارض جانان مار در شب چو طرهٔ دلبر

روی را بماه و زلف را بمار استعاره کرده و از ملایمات
مستعار له و مستعار منه هیچیک ذکر نشده **قسم دوم**
استعاره مجرده و آن چنان است که صفات ملایمات مستعار له و خود
مستعار منه را مذکور سازند چنانچه در این بیت مولف
نظم گهی در چین گهی در حلقه آید آن مکر باشد: کمند و درع
در میدان که از افراسیاب افتد: و همچنین در این بیت
خاقانی **بیت** از شورش آه من همه شب: بام تو در تشویش
ناغنوده چشم را با دام استعاره آورده و لفظ غنودن
که از ملایمات چشم است ذکر کرده است در مثال اول
زلف را بکمند و درع استعاره آورده و حلقه و چین که
از ملایمات زلف است مذکور گردیده است **قسم سیم مرشحه**
و آن چنان است که صفات و ملایمات مستعار منه را
ذکر کنند فقط و وصف در اینجا مراد معنی است قائم بالغیر است

بغیر است نه لغت نحوی که تعریفش گفته اند النعت تابع یدل علی
معنی فی متبوعه و چون در این بیت مولف **بیت** اندیشه
را اجماع بهار است که میزاب: از آنکه بسر دوش گرفته است
سنانرا: شوشه یخیکه از برودت هوا در نوک ناودان
ها ببندد و آن هیأت الشخص سنان دار آماده بحرب را
استعاره آورده و لفظ اندیشه از اجماع بهار از ملایمات
مستعار منه است چنانچه انوری در این بیت **بیت** در خفیه
نه گر عزم فووج است باغ را: چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است
موج آبگیرها را بتیغ و جوشن استعاره آورده و لفظ عزم
فووج از ملایمات مستعار منه است چنانچه ابو تمامه در این
بیت آورده **عربیه** و یصعد حتی یظن الجهول: بان له حاجة
فی السماء: یعنی بالا میرود ممدوح بحدیکه گمان میکنند که
مگر در آسمان کاری دارد و در اینجا بلندی قدر ممدوح را

بلفظ صعود استعاره نموده و سایر الفاظ مصراع از ملایمات
صعود است که مستعار منه است و گاهی میشود تجرید و ترشیح
را در یک استعاره جمع میکنند چنانکه در این بیت خاقانی
بیت برشکافد صبا شمیه شب : طفل خونین بجاو راند ازو
آفتاب را بطفل خونین استعاره کرده و صبا و شب و خاور از
ملایمات مستعار له و شیمه و شکافتن از ملایمات مستعار منه است
و چون در این بیت مؤلف **بیت** هر زمان گر باد میگشتی پریشان
بر رخش : بر زبان گفتی سمندر را مکان : سمندر را برلف استعاره
آورده هر زمان گر باد پریشان شدن از ملایمات مستعار له
و آتش و بر زدن و مکان داشتن از ملایمات مستعار منه است
و نوعی از استعاره را بر سبیل تمثیل بیاورند چنانچه در این بیت
مؤلف **بیت** من از دهر درآن در اندیشه ام مبادا که کند
ارستم ریشه ام : لفظ دهر را از حوادث استعاره آورده بر سبیل تمثیل
و اندیشه و کندن ریشه از ستم از ملایمات مستعار منه است

۲ است در آتش

در آتش

است و چون در این بیت سنائی که در هجو علمای قشریه طالب جاه
گفته است **بیت** یک جهان اند این زیر افلاک : کام پر زهر و
خانه پر تریاک مقصود آنکه ظاهر شان تمام مفید و باطنشان
تمام مضر و این قسم استعاره را صاحب تلخیص مجاز مرکب نامیده
است **استعاره بالکنایه** عبارت از آنست ذکر مشبه اراده مشبه به
بانصب قرینه را در اینصورت استعاره تخیلیه گویند و طرز تقریر
چنان است که مشبه را ذکر کنند و چند چیز از ملایمات لوازمات
مشبه به محذوف را مذکور نمایند بعبارت الاخری ذکر مشبه و
و حذف مشبه به استعاره بالکنایه تخیلیه است و این ترسیم
قریب است بجهت آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد از برای
مشبه ثابت میکنند و این بری از سه حال نیست یا قیام
مشبه به آن یا تکمیلش موقوف است بر آن یا دخل در قیام
و تکمیل ندارد و مثال اول که قیام مشبه به بر آن است چنانچه
در این مصراع **مصراع** فلسان حالی بالشکایة انطق ترجمه اشکر

الثت پس زبان حال من بشکوه گویاتر است حال را تشبیه بشخص متکلم
کرده این استعاره بالکنایه و اثبات زبان که قیام متکلم بآنست
استعاره تخییلیه و همچنین است این بیت مولف **بیت**
بسکه باشد باغ پیرای شریعت ارضعا ؛ نخل دین از سعی او
هم شاخ و هم بر یافته ؛ باغ پیرا را بعالم ربانی تشبیه کرده
این استعاره بالکنایه و لفظ سعی که قیام عالم بآنست در دین
اثبات از برای مشبه شده چنانچه نخل دین از سعی او
شاخ و بر یافتن از لوازم مقومه تخییلیه و همچنین در هجو علمای
این بیت سنائی **بیت** علما جمله هرزه میلافند ؛ بر پای دین
هر کسی بافند در این جا دین را بدنیا استعاره تشبیه داده
و لفظ بر پای بافتن از لوازم مقومه دنیا است استعاره تخییلیه
استعاره بالکنایه تخییلیه کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه
مرگ فرو رفت بفلان کس مرگ را تشبیه بسبع کرده و مشبه به

مشبه به را که سبع است مذکور ننموده این استعاره بالکنایه و
ناخن که اختصاص بسبع است و موجب تکمیل است از برای
مرگ که مشبه است ثابت نموده است و این استعاره تخییلیه
است و چنان است این بیت مسعود سعد **بیت** بروی
کرده همه حجره بوستان ارم ؛ بزلف کرده همه خانه حجله عطار
روی بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه نموده و مشبه به مذکور
نشده این استعاره بالکنایه و حجره را بوستان و خانه را
بطبله عطار تشبیه ساختن از لوازم گل و مشک که بروی
و زلف منسوب است ذکر شده است و چون در این بیت مولف
بیت بقد سرای مرا باغ و بوستان کردی ؛ بروی و تاق
مرا عین آسمان کردی ؛ و این در تعریف چون مثال فوق
هو هو است **قسم ستم** از استعاره بالکنایه تخییلیه بیان کرده است
که تعریفش دانسته شد لاکن لوازمش بغیر منسوب است مثال

در این بیت سنائی بیت جانت را ه ز رخ آشیانه مکن
خاطرت را محال خانه مکن: جان را بمرغ تشبیه کرده این تشبیه
بالکنایه و اثبات آشیانه که غیر لوازم مقومه مشبه به است
استعاره تخییلیه است در تحقیق استعاره بالکنایه تخییلیه ارباب
فن بلاغت را اختلاف است و در مطول علامه تفتازانی
مذهب هر یک را با دلایل هر یک ذکر کرده اما در بیان
استعاره بر سبیل مجاز مرسل عبارت از لفظی است که استعمال بشود در معنی
غیر موضوع له سوای تشبیه مثل آنکه بگوئی فلان در کار
قدرتی دارد یا آنکه دستی دارد و یا جوانمرد است ای عالی
تقدیر در اینجا این را علاقه حال با محل گویند زیرا که ید محل
ظهور قدرت است و واجب است که بگفته فصحا و علمای
این فن این نوع علاقه استعمال شود مطلقا نه در هر جزوی
از افراد سند جدید از فصحا جوئی مثلا آنکه بر تحقیق

تحقیق اینمعنی شده است که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند
و پس از آنکه این معنی محقق نشده لازم نه که در استعمال هر
حال با محل را سند دیگری از فصحا بگوئیم این است که فرموده
اند المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع
مجاز مرسل بسیار است ما در این وجیزه چند نوع از آن ایراد
نمائیم تا بینائی از برای طالبین حاصل گردد نوع اول
تسمیه کل باسم جزو آن چنان است در این بیت عشق را که جا بود
و دلها را کان: شرع را دیده بود و دین را جان: مراد با تمثیل
در این بیت لفظ دیده است که بمعنی پاسبان استعمال
شده قسم دوم تسمیه جزو باسم کل بقول خدای تعالی یجعلون اصابعهم
فی آذانهم مراد در اینجا از اصابع انامل است و آن جزو بدن است
و چنانچه در این بیت فهر بیت مژه ات دل ز کف آسان ببرد
دلت از رستم و دستان ببرد: و چون در این بیت مولف

فی مدح قائم علیه السلام بیت کس نتواند که کند از امر و نهیت سرکشی
زانکه هستی آشکارا و نهان مالک رقاب ۞ رقاب جمع رقبه
است مقصود بالتشبیه رقبه گردن است و بودن است نسبت بدن
قسم سیم بیان سبب لقولهم رعیناه الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را
مقصود در اینجا از غیث است و غیث بمعنی باران است
و در لغت باران است که سبب روییدن نبات است
و نیز چنان است این بیت سنائی بیت ای ز خود گشته سیر
جوع این است ۞ ای دو تا از ندم رکوع این است ۞ در اینجا مراد
سیر شدن است که بمعنی بیزار آمده و سیری سبب بیزاری
غذا است و چون در این بیت مؤلف بیت بس زده از زمانه
دلگیرم ۞ از خود و مردمش بجان سیرم ۞ مقصود در اینجا لفظ
دلگیر است که بمعنی مشقت استعمال آمده و مشقت سبب بیزاری
از دنیا و مردمش شده قسم چهارم تسمیه المسبب باسم سبب لقولهم امطرت السماء نباتاً

نبات استعمال شده

مراد در اینجا باران است که سبب روییدن نبات است
و چون در این بیت مؤلف بیت نکشی صدمه زمانه اگر
نتوانی شدن تو آسوده ۞ در اینجا صدمه بمعنی رنج آمده
و رنج سبب وخد و آسوده گیست قسم پنجم تسمیه الشیء باسمیکه
در زمان ماضی داشت لقول خدای تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی
مال یتیمان را پس از بلوغ بایشان بدهید و این مبین است
یتیم را بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه در این بیت مؤلف بیت
قادری را چه زیبد از صواب ۞ گنج حکمت کرد این یکقطره آب ۞
مراد از این یکقطره آب ۞ و از گنج حکمت تعبیر بفطرت آدمی
است و ظاهر است که انسان از قطره آب منی است نوع ششم
تسمیه شیء که بعد ازین خواهد یافت لقوله تعالی انی ارانی اعصر
خمراً مراد در اینجا آب انگور است که از آن خمر میگردد
نوع هفتم تسمیه الشیء باسم محله لقوله تعالی فلیدع نادیه ای اهله
والنادی المجلس ازین قبیل است جاری شدن آب نهر و میزاب

پس

امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حال کقوله تعالی واما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی بنیکه روی ایشان سپید باشد
در قیامت در رحمت خدا باشند ومراد از رحمت بهشت که
محل رحمت خداست نوع نهم تسمیه شی باسم آلتش چنانکه در این بیت
سنائی بیت متوسط میان صورت هوش ۞ شده زین سو
زبان زان سو گوش ۞ این بیت در تعریف نفس کلیست مقصود
استفادهٔ نفس کلی از عقل است که بر اجسام افاده میرساند
وزبان آلت سخن وگوش آلت شنیدن واین چنین است قول خدای
تعالی در حکایت ابرهیم ع و اجعل لی لسان صدق فی
الاخرین مراد از زبان در اینجا بقول مفسرین ذکر جمیل
است و زبان آلت ذکر است و بالجمله در مجاز علاقه مرسل
نوعی باید از استلزام یافت شود و استعمال از فصحا
منقول است چنانچه گذشت و ذکر شد در بیان کنایه
کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک و در اصطلاح

اصطلاح عبارت است از لفظی که لازم معنی آن اراده نماید
با جواز ارادهٔ ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا مذکور شد
عدم ارادهٔ ملزوم معتبر بود چنانکه در بحث مجاز مذکور شد
کنایه بر سه گونه است الاول که مقصود از کنایه ذات موصوف
باشد فقط الثانی مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد
یعنی معنی او قائم بغیر باشد نه نعت نحوی چنانکه در مبحث استعاره
گذشت الثالث آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای
موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی شود الاول کنایه
مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط نیز بر دو نوع است
قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی
معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات موصوف
باشد فقط چنانکه در این بیت خاقانی بیت آسمان کوه
زهره آفتاب و کان ضمیر ۞ آفت هرچه آفتاب از کوه و کان
انگیخته ۞ خیزی را که آفتاب از کوه و کان برانگیزاند جواهر است

وهمچنین در این بیت مؤلف بیت بر بوتاق مشتری مالک بیت
خوشه را : دیده دیوار اندر اکور تو از شهاب کن مراد
در اینجا مالک بیت خوشه باوتاق مشتری است چون
خانه مشتری قوس است در فارسی یعنی کمان مالک
بیت خوشه عبارت از عطارد است زیرا که خانه عطارد
سنبله است در فارسی خوشه است و عطارد را در فارسی تیر
گویند و حاصل مطلب تیر و کمان است وهمچنین است این
بیت خاقانی که مخاطب بر آفتاب است بیت بالات
شجاع ارغوان اهتن : زیر تو عروس ارغوان زن :
مراد در اینجا از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای
آفتاب است و از عروس ارغوان زن زهره است که
که در پایین آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم اول
آنست که چند صفت من حیث المجموع مختص بموصوفی باشد
معین ذکر کنی و مقصود از مجموع الصفات ذات

ذات موصوف باشد کقولک کنایه عن الانسان حی
مستوی القامة عریض الاظفار و این مبتنی است بر صفات
فردا فرد مختص بانسان نمیشود لاکن من حیث المجموع اختصاص
دارد چنانچه در این بیت مسعود سعد بیت بخواه آن نطبع
قوت بخواه آن کام را لذت : بخواه آن جسم لاله بخواه آن
مغز را عنبر : مجموع این صفات مذکور در شراب است و چون
در این بیت مؤلف بیت شاهد بزم سور را ز آتش و آب
یار شو : زمزمه او ز دل کند گیسوی وی تو تاب کن مراد
در اینجا از مهیا ساختن قلیان بمصاحبت آب و آتش و زمزمه
صدا بخشیدن او است نوع دوم از کنایه که مطلوب از آن
نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و آن نیز بر دو
نوع قریب و بعید است قریب آنست که از انتقال لازم بملزوم
بواسطه انتقال کرد و اینهم نیز بر چند نوع است یک آنکه کنایه

کنایه در آن مبین وظاهر باشد هم خفائی در آن باشد و مثال
ذلک قولهم طویل النجاد کنایه از بلند قامت نجاد بکسر نون
بند شمشیر را گویند درازی او لازمه بلندی قامت است
چنانچه سنائی در این بیت در نعت گفته **بیت** طلبی نی
از او محمّر تر ساکانی از او مشهّر تر و چون در این بیت
مؤلف فغانی **بیت** کاغذ تو توتیا شود نسخه سامری گر
بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را مراد در اینجا نرگس است
کنایه از چشم که از سحر دست از سامری برده است و چون
قولهم عریض القفا کنایه از ابله است و دانستن این معنی در علم قیافه
مبین است و چنانچه در این بیت خاقانی **بیت** عاشق بیکشی
بتیره غمزه چندانکه بدست چپ شماری و چون در این بیت
مؤلف **بیت** اینقدر کشته او که ابا خنصر جیبش تا روز
حشر تیر نداند شمار کرد بدست چپ شمردن افراط حساب

یعنی از یک تا ده هزار

حساب است در عقد انامل از احاد تا الف با دست راست
و از الف که احاد الوف است تا عشرات الوف از دست چپ
و انکه گویند با خنصر جیبش نتواند شمار کرد اشاره بان علم است
و این هر دو مثل بلست اما کنایه بعید آنست که انتقال لازم
بملزوم بوسایط حاصل شود چنانکه مهمان دوست را کثیر
الرماد خوانند و شرح این فی ما تقدم مذکور شد و از این نوع
این بیت شیخ نظامی **بیت** بزرگی بایدت دل بر سخا بند
سر کیسه ببرگ گندنا بند سر کیسه ببرگ گندنا بستن کنایه از بخل
و اهتمام تام در سخاوت است انتقال در اینجا از برگ گندنا
بنمودن بخل سر کیسه است و زود باز شدن سر کیسه و زود بخشیدن
است **نوع سیم** کنایه که غرض از آن اثبات صفتی از برای موصوف
یا نفی صفتی از برای موصوف باشد کقول الشاعر **عربیه** ان
السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

ترجمه اش این است که سخاوت و سماحت و مروت در خیمه ایست
که بر سر ابن حشرج افراشته اند مراد شاعر اثبات این صفات که
مذکور است از برای ممدوح لاکن صریحا بیان نکرد چون ارباب
خیام بسیار است نام ممدوح را ذکر کرد تا آنکه اختصاص بهم رسیده
باشد و همچنین بیت این قول المجد بین ثوبه والکرم بین بردیه
یعنی بزرگی در دو جامه است کرم در بود ای و بزرگی در قبای او
پس ثابت کرد مجد را و کرم را در دو جامه ممدوح کنایه از ثبوت
صفات مذکور در ذات ممدوح است و ازین قبیل این بیت مختاری
بیت یا رب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ٭ مریخ تیر خود همه در
کدان نهاد ٭ تیر در کدان نهادن کنایه از آنست با وجود
شجاعت مریخ از خوف شیوه زنی پیشه کرده و نامرد شده
پس مراد شاعر ثبوت صفات صلابت ممدوحش بوده و همچنین است
این بیت مؤلف بیت خمیده زلف بر او دلش فتاده تا بسر دوش
تو کو سرو جان است که بارش شکناب آمد ٭ شکست سرو کنایه

کنایه از قد و زلف است از خم شدن زلف و دراز بودن تا سر دوش را
صفت ثابت کرده از برای زلف مخفی نماناد که کنایه را التفا
تفاوتی بحسب تعریض و تلویح و اشاره و رمز و ایما می باید اگر
مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا کنایه تعریضیه
نامند چنانچه در غرضیه شخص مسلمانی را اذیت رساند گوئی
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و غرض تو در نفی اسلام
است از آن مؤذی و غرضه بضم الغین بمعنی جانب است
گویا تعرض اشاره کردن بجائی و اراده سمتی دیگر نمودن است
واگرچه کنایه آن کثیر الوسایط باشد انتقال لازم بملزوم حاصل گر
بوسایط باشد آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسایط نیست و در لزوم
خفائی دارد مثل عریض القفا است که گذشت آنرا رمز گویند
و اگر کثیر الوسایط خفائی ندارد آنرا ایما و اشاره نامند مانند
قول شاعر عرب عربیه او ما رایت المجد القی رحله فی آل طلحه

ثمّ لم یحول رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد
بودن ایشان است و عدم تحویل آن کنایه از استمرار و دوام
کقوله عربیه متی تخلو تمیم من کریم و مسلمة بن عمرو تمیم
و معنی تلویح اشاره کردن است از دور و رمز اشاره از نزدیک
بر طریق خفا با لب یا گوشه ابرو بدانکه ارباب بلاغت
اتفاق دارند بر انکه مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح ابلغ
است استعاره اقوی از تشبیه بدلایلی که در کتاب مبسوط
بسطی داده اند و علم بیان در این مکان بپایان رسید
بتوفیق الله تعالی در بیان علم بدیع بدانکه علم بدیع علمی است که دانسته
میشود بدانستن آن علم شریف راههای محسنات کلام
مثل انکه وی بر یا شاع صنایع در کلام بکار برد چون ترصیع
و تجنیس و مشاکله و غیر ذالک را لاکن پس از انکه مراعات
کرده باشد مقتضات حال را و خالی باشد کلامش از

کلامش از تعقیدات معنویه و هرگاه این شرط را ملاحظه نکرد
کلامی راند که جامع جمیع محسنات باشد و لیکن از تعقیدات
معنویه در او باشد و بری و خالی از مقتضیات حال باشد
کتعلیق الدرر مع اعناق الخنازیر است محسنات بر دو قسم است
لفظی و معنوی هر یک انشاء الله در جای خود بیان خواهد
شد قبل از شروع در مقصود بدانکه اکر فصحای بلاغت
لسان و علمای بدایع بیان صنایع معنویه را بر صنایع لفظی
انسب دانسته مقدم ذکر نموده اند لاکن از انجائیکه
معانی مفهوم نمیکردد مکر بذکر الفاظ و از الفاظ پی بمعانی
میبریم بنا علی هذا ما صنایع الفاظ را مقدم بر معانی ایراد
مینمائیم و بالجمله از محسنات الفاظ ترصیع است و ترصیع مصدر
باب تفعیل است یعنی جواهر نشاندن بقرینه یکدیگر چنانچه در
کمربندها و کلها و یقها و طلیها و در اصطلاح اهل بلاغت

نشاندن الفاظی که متکلم شاعر یا دبیر بقرینه یکدیگر در کلام
نشاند که در عدد حروف و اوزان و حروف روی متحد باشند
چون قول خدای تعالی ان الینا ایابهم ثم علینا حسابهم
و چون قول شاعر عرب عربیه یطبع الاسجاع بجواهر لفظه
و یقرع الاسماع بزواجر وعظه ترجمه اش آنکه مطبوع میکند
اسجاع کلام را بجواهر لفظ خودش و میکوبد گوشهای
مردم را بزجرهای وعظ خودش و در فارسی چون این
بیت مولف بیت مرا ماهی است در ایوان که شیرین
است گفتارش ❁ مرا شاهی است در بستان که نسرین
است رخسارش ❁ و اگر با ترصیع حسن صنعت دیگری چون
تجنیس و غیره بکار برند مزید حسن شعر میگردد چون این
بیت بیت من نیاز آرم از تو ناز آری ❁ من نیاز آرم
از تو ناز آری ❁ و چون در این چند بیت مثنوی مولوی

مولوی مثنوی کار نیکان را قیاس از خود مگیر ❁ گرچه باشد در
نوشتن شیر شیر ❁ آن یکی شیر است کادم میخورد ❁ وان یکی شیر
است کادم میخورد ❁ وان یکی شیر است کاندر بادیه ❁ وان یکی
شیر است کادم میدرد بادیه ❁ تعریف تجنیس تجنیس در لغت
هم جنس بودن است از باب تفعیل و در اصطلاح آنست که شاعر
یا دبیر در کلام دو لفظی آورد که در تعدد عدد حروف و موازن
و حروف روی متحد باشد و در معنی مختلف چون الساعة ساعة
در قول خدای تعالی یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر
ساعة از ساعت یکی وقت دنیا و دیگری زمان آخرت را
خواسته و در فارسی چون لفظ شام شام در این بیت مولف
بیت کشتند اهلبیت نبی چون در دشت شام ❁ بر خستگان
ز غصه شد از صبح روز شام ❁ از لفظ شام یکی شام شهر و دیگری
شب را خواسته اگرچه انواع تجنیس بسیار است لاکن بر

هفت قسم تجنیس را بنویسیم که جامع جمیع آنها باشد **اول**
تجنیس تام **دوم** تجنیس ناقص **سیم** تجنیس زاید **چهارم** تجنیس مرکب
پنجم تجنیس مطرف **ششم** تجنیس مکرر **هفتم** تجنیس خط **اول**
تجنیس تام که تعریفش دانسته شده است ایضاً توضیح در این
بیت مؤلف **بیت** خط بگرد رخ تو چون خط پرکار کشید
نقطه حسن گر آن دایره بیرون نرود **تجنیس ناقص** تجنیس ناقص
و آن آوردن دو لفظی است که بحسب خط و عدد حروف و
حروف روی یکسان باشد و بحرکت و معنی مختلف چون لفظ
سحر و سحر و مهر و مهر و چون در این بیت مؤلف جبة البرد
جنة البرد ترجمه اش یعنی جبه برد یمانی که لباسی است معروف
سپر سرما است شاه برد برد است و در فارسی این بیت
مؤلف **بیت** سحر بود که یاد و چشم سحر انگیز ز جای خیز
تو ساقی بجام باده بریز و چون در این بیت حکیم سنائی

سنائی **بیت** کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن دل نگین
مهر مهر شاخ نی بر داشتن **تجنیس زاید** تجنیس زاید و آن دو لفظی است
که بحسب حروف و حرکت یکسان باشد لاکن در یکی از آن
دو لفظ یک حرف یا از یک حرف زیاده زیاد باشد و این سه
گونه است و آن حرف زیاد یا در اول یا در آخر یا در وسط اما
آنکه در اول زیاد داشته باشد چون قول خدای تعالی در کتاب
المحکم والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و چون
در این بیت فردوسی **بیت** اگر ننگ بودی زن و فعل زن
زنان را مزن نام بودی نه زن و اگر در آخر زیاد باشد کقوله
عربیه فصول بأسیاف قواض قواضب یمدون من اید عواص
عواصم و در فارسی چون این بیت مؤلف **بیت** باد بهشت
میوزد از طرف جویبار ساقی بعشق یار بیا جام باده آر
و آنکه حرف زیاد آن در وسط باشد کقولک لا یجد المقام

الا لجد الجهد و چون این فرد شیخ شبستری بیت را احد با احد یک میم
فرق است ؛ جهانی اندر آن یک میم غرق است ؛ و چون در این
بیت مؤلف بیت جدا کن جهد که تا کس کردی ؛ ورنه با دست تهی
پس کردی ؛ و چون در این بیت ازرقی بیت زشهر فتنه تجنیس زاید
چه طیره بنشینی ؛ بتنگ شکر بر نیزد چه طره بفشانی ام
در اینجا طرّه و طیره و این تجنیس زاید را تجنیس ناقص بحیثیت
زیادتی و کمی حرف گویند تجنیس مرکب تجنیس مرکب و آن نیز دو لفظی
است که بحسب خواندن و نوشتن حروف و حرکات روی متحد
و در معنی مختلف و لاکن یکی از آن دو لفظ مفرد و دیگری مرکب
باشد و آن مرکب یا با حرف یا با اسم و یا با فعل بوده باشد و اگر
دو کلمه متجانس موافق باشند متشابه گویند و اگر نباشند مفروق
چنانچه در این بیت ابو الفتح بستی عربیه اذا الم یکن ملک ذا هبة
فدعه فدولته ذاهبة ؛ اوّل مرکب است از اسم اشاره یعنی

یعنی صاحب هبت که بخشش دهد است و دوم ذاهبة ثانی از رفتن است یعنی اسم
فاعل یعنی رونده و این نوع تجنیس را مرکب متشابه گویند
و اگر دو لفظ متجانس در هیأت و عدد حروف یکسان باشد
و در حرکت مختلف آنرا تجنیس مرکب محرّف خوانند چون در این
بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد بر آشفته در رفتم ؛ گردی
ز دل مدعیان رفتم و ز رفتم ؛ مراد در اینجا رفتم رُفتم است که بهر
مرکب‌اند و اما مرکب مفروق چون در این بیت مؤلف بیت
ترا با بهر دل دلبر گرفتم ؛ ز خوبان جهان دل بر گرفتم ؛ و در این
در این بیت جامی بیت تو هما و منیت ظل هما ؛ دو لفظ
دام ظلّهما و اگر تجنیس را کلمه اش از حرف و کلمه دیگر باشد آن تجنیس را
مرفو خوانند چنانچه در این دو بیت حریری عربیه ولا تله عن
تذکار ذنبک وابکه ؛ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ؛ ومثل
لعینک الحمام ووقعته ؛ و روعة ملقاه ومطعم صابه ؛ یعنی غافل
الموت الخوف المصدر المیم العلم الحام

مشو از یاد گناه و گریه کن بر وقوع آن مانند باران در وقت
نزول و مرگ را نزد دیدگان خود بدار و واقع شدن مرگ را
نصب دیدگان ساز مخفی نماناد چون میم معظم را بر سر صابه
آری لفظ صابه تجنیس مصابه میشود ترکیب تجنیس از این حاصل
گردد تجنیس شود و اگر دو لفظ متجانس بهیأت یک باشند و
هر دو نیز لفظ جمع باشند آن تجنیس را تجنیس جمع مرکب خوانند
چون این بیت بیت حدق الآجال آجال؛ والهوی للمرء قتال
هر دو لفظ جمع است آجال اول جمع اجل است که گاو کوهی باشد
و آجال دوم ثانی از اجل است که مدة باشد و هرگاه دو لفظ متجانس
یکی اسم و دیگری فعل باشد آن تجنیس را تجنیس مستوفی خوانند
و یا آنکه دو لفظ متجانس یکی اسم و یکی حرف باشد و یا با اسم
مرکب باشد نیز آن را تجنیس مستوفی مرکب خوانند مثال
اول چون در این بیت ابوتمام عربیه ما مات من کرم الزمان
فانه؛ یحیی لدی یحیی بن عبد الله مراد در اینجا لفظ تجنیس

تجنیس یحیی است که یکی فعل مضارع است از زندگانی و ثانی اسم ممدوح
است که یحیی ابن عبد الله باشد و در فارسی چون این بیت کمال
اسمعیل بیت لذت عیش از مدار چرخ مدار؛ که در دیار کرم نیست
زآدمی دیار مراد در اینجا لفظ مدار است که لفظ اول اسم
دوران است و مدار ثانی فعل نهی و این تجنیس را مستوفی تام گویند
و هرگاه یک لفظ متجانس اسم و دیگری اسم با فعل مرکب
بهیأت جناسیت را ادراک کرده نیز آن را هم تجنیس مستوفی
مرکب خوانند چون در این بیت مؤلف بیت از حسن خداداد خدا
داد در این شهر؛ بر زند خلایق بخداداد در این شهر مراد
در اینجا تجنیس لفظ خداداد است خداداد اول اسم است که علم
شده از برای شخصی که مطلوب و منظور است در اینجا و خداداد
ثانی خدا اسم الله است که داد فعل ماضی است که مبتدا و خبر میشود
بقاعده علم نحو لاکن در معنی اله فاعل است هرگاه از ترکیب

و هرگاه از ترکیب حرف با اسم لفظی مرکب با هیأت تامه بهم رسانیده
که قابل جناس شده و لفظ دیگر خود اسم است و این جناس را مکتنف
مستوفی مرکب حرفی گویند چون در این بیت مؤلف
یاقوت بود لعل تو یاقوت بر عاشق یاقوت جان است یعنی
آن مرجان را مراد در اینجا از یاقوت است یاقوت اوّل
جواهر معروف است یاقوت ثانی یا آن یای استدراک
و استفهام است و قوت عبارت از غذا است اسمیکه مرکب
از دو حرف باشد یکی از آن دو حرف در اوّل و دیگری در
آخر اسم باشد سر هم رفته هیأت جناسیت با لفظی اسمی
یافته چون در این بیت **بیت** قربان وفاتم بوفاتم
قدمی نه ؛ تابوت مکن تسنوم از رخنه تابوت ؛ مراد در اینجا
از لفظ تابوت است تابوت اوّل تا اوّل حرف آن
حرف است بعربی حتی بمعنی تمنّا و لفظ تا آخر آن تای

قرشت که تای خطاب باشد و لفظ بو از عطر باشد و تابوت
ثانی عبارت از جنازه است **تجنیس مطرّف** و آن آوردن دو لفظی
است که یک کتابت یک حرف آن دو لفظ بیک حرف
یا دو حرف مختلف باشد و آنکه اوّل موافق باشد چون قول
خدای تعالی ام الخیر مقصود بنواصی الخیل و در فارسی چون
در این بیت میرزا اصهبا **بیت** شرف و قدر تو یکذره نمیگردد
کم ؛ آفتابی بسرم گر بگذاری تو قدم ؛ و چون در این بیت
حکیم سنائی **بیت** باطن تو حقیقت دل تو است ؛ هر چه جز
باطن تو باطل تو است ؛ مراد در اینجا باطل و باطن است اما آنکه
اوّل آن مختلف باشد و آخر موافق چون قول خدای تعالی
ویل لکل همزة لمزة و چون قول المولی الموالی جناب علی علیه السلام
این الکماة التی ما جوالی غضبوا ؛ این الحماة التی تحمی بها الدول
مراد در اینجا کماة و حماة هر دو جمع‌اند حماة جمع حامی است و

و کماة جمع کمی که شجاعت باشد و در فارسی چون در این بیت فقیر
بیت ساعی است هر که نیست او ساعی است ∴ داعی است هر که
نیست او داعی است و چون در این بیت جامی بیت
جای از تیرهات بسته زبان ∴ سخن از طرهات میگوید و هر جناسی را
که حرف مختلف آن چه در اول و یا آخر و یا وسط باشد با هم
قریب المخرج باشند چون قول خدای تعالی و انه لحب الخیر
لشدید و انه علی ذالک لشهید و در فارسی چنانچه در این
بیت خاقانی بیت در روی تو زغمزه کمانها کشیده اند
بر جان من ز طره کمینها کشاده اند و چون در این بیت
شیخ نظامی بیت دل است زین بازار بیزار ∴ قسم خواهی
بداد ار و بدیدار ∴ و چون در این بیت مؤلف بیت بداد ار
و دیدار جانان قسم ∴ بدان هردو زلف پریشان قسم مراد
در مثال اول کمانها و کمینها و در ثانی بازار و بیزار و بداد ار و بدیدار
و داد ار است و در ثالث نیز داد ار و دیدار است و این

و آن تجنیس که در حرف زیاد باشد در آخر میشود لاغیر و چون در این
بیت امیر معزی خراسانی بیت اگر میان یم اندر صدف پدید
آمدی ∴ نگاه کن قلم او در آن خجسته بنان ∴ و چون در این بیت مؤلف
نظم از عکس روی یار مرا چشم خیره شد ∴ گوئی ز تیر آبگینه همی تافت آفتاب
و چون در این بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته ∴
دامغ اشرار و کردار ز دامغان بر خواسته ∴ و چون در این بیت مؤلف
بیت مرض فقر را بدور زمان ∴ نبود چاره جز درم درمان و این
تجنیس را مذیل نیز گویند و اگر این تجنیس را حرف زاید قریب المخرج باشد
آنرا جناس لاحق گویند و چون در این ابیات مذکوره خیره و تیره
تجنیس مکرر تجنیس مکرر و آن دو لفظی است که در اواخر ابیات مکرر
شود بحسب حرف و حرکات و روی یکسان باشد و بمعنی مختلف و این
بر سه قسم است الاول اینکه بآن تعریف مذکور چون در این بیت مؤلف
بیت تو ای دلبر ز عناب لبانت ∴ بنخشم گرم یاقوت بیانت ∴
الثانی نیز در این بیت مؤلف بیت خدا را ای صبا از من سلامی
سوی دلبر ببر ∴ گذاری جای من و آنگه بدان شوخ سمن بر ببر ∴

قسم سیم قسم سیم آنکه هر آنرا تجنیس مطلق و پهلوئی آید در مصراع مکرر
خوانند چون قول خدای تعالی جئتک من سبأ و نبأ یقین
تجنیس خط و آن آوردن دو لفظی است که بحسب خط و عدد حروف در
روی یکسان باشد و بحسب اعراب و نقاط مختلف چنانچه هر گاه
آن دو لفظ قبل از آنکه منقوط نمائی هر دو یک نوع و یک
نحو خوانده شود چون قول خدای تعالی و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا و در فارسی چون در این بیت مولف بیت رخ و زلفت
بود ای بت فسونگر دلبر عنبر و بیضهٔ کافور و تودهٔ عنبر و له ایضاً
بیت عدوی حسب خود است را بزن تو ای دلبر زغمزه تیر بسینه
تیر زغمزه بزن چنانچه در این بیت سنائی بیت محرم او بود کعبه
جانرا محرم او بود قرآن را در مثال اول تجنیس عنبر و عنبر
و در ثانی تیر و تبر و در ثالث محرم محرم و هر گاه آن دو لفظ متجانس
در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب خوانند
و این بر دو قسم می‌شود قلب کل و قلب بعض و قلب کل چنانست

چنانست هر گاه کل حروف متجانس را بترتیب مقلوب سازی همان
لفظ و همان مطلب باشد کقوله عربیه حسامه فتح لاولیائه
حتف لاعدائه مراد در اینجا لفظ فتح و حتف است و چون در
این بیت مولف بیت دل من رام طرهٔ دلدار زخویش مگردان
که پیچش آن مار مراد در اینجا لفظ رام و مار است قلب بعض
آنست که میانه بعضی از کلمه واقع باشد کقوله علیه السلام
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و اگر آن دو لفظ جناس را
در یک لفظ او حرف زاید باشد آنرا تجنیس قلب زاید خوانند
و چون در این بیت خاقانی در مدح مولانا علیه السلام بیت
او راست طریق بت شکستن از آزر آزر و گسستن و هر گاه
آن دو لفظ متجانس یکی در صدر و دیگری در ضرب بیت واقع
شود آنرا تجنیس مجنح خوانند کقوله عربیه لاح انوار الندی
من کفه فی کل حال و در فارسی در این بیت مولف شعر
بالش ارشیت جنة المأوی بسر گردد در او چگونه شتاب

و چون در این بیت قهر بیت رام شد دل بدان بت طرار
لبش افسونگر است و زلفش مار ٭ و نوعی از تجنیس قلب چنان است
هرگاه حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنی همان بیت
حاصل شود و این نوع تجنیس را مقلوب مستوی خوانند و این
بر سه نوع است نوع اول از قلب مصراع اول مصراع ثانی و از ثانی
اول حاصل شود بیت ارانا الاله ٭ هلالا انارا و این بیت از بحر
تقارب مربع است نوع دوم آنست از قلب هر مصراعی همان مصراع
حاصل شود چون در این بیت امیر خسرو بیت شو همره
بلبل بلب هر مهوش ٭ شکر بترازوی وزارت برکش نوع سیم آنست
هرگاه بترتیب تمام بیت را قلب کنی باز همان بیت حاصل
گردد و چون در این بیت عربیه مودته تدوم لکل هول ٭
و هل کل مودته تدوم ٭ و این صنعت نیز در کلام خدای تعالی واقع
آمده وربک فکبر و کل فی فلک شخصی یکی از فضلای گفت

گفت کلامی جسته ام مقلوب مستوی است و آن این است مرادی
دارم آن فاضل بدیهة فرمودند بر آید یارب بدانکه
ارباب بلاغت اشتقاق را ملحق بتجنیس شمرده اند و همچنین شبه
اشتقاق را و اما اشتقاق چنان است که لفظی در کلام یا در بیتی
بیاورند که از یک ماده اشتقاق داشته باشند و اصول هر دو
حرف باهم موافق هم بود در اصل معنی یکی باشند چون قول خدای
تعالی فاقم وجهک للدین القیم و لفظ اقم و قیم هر دو مشتق
از یک ماده میباشند از قام یقوم و چنانچه در این بیت
ابیات که جناب مولی علیه السلام در نهی فروتنی پیش مردم دنی
فرموده عربیه لا تطلبن معیشة بمذلة ٭ وارفع بنفسک عن دنی
المطلب ٭ واذا افتقرت فداو فقرک بالغنی عن کل ذی دنس
کجلد الاجرب مراد در اینجا لفظ تطلبن و مطلب است که هر دو از
یک ماده مشتق اند در فارسی چون در این بیت مؤلف

مظهر وحدت جانانه از قدس وجود : مظهر کثرت فرزانه از فرّی
مراد در اینجا از مظهر مظهر که هر دو از یک ماده مشتق باشند
از اظهار بمظهر اظهار او چنانچه در این بیت سنائی بیت داد حق
شیر این جهان همه را فطامش نداد فاطمه را مراد در اینجا از لفظ
فاطمه است که از فطام مشتق است و چنانچه در این بیت خاقانی
بیت چند گوئی که ز وصلش شکیب : من شکیبم دل و جان نشکیبد
و چون در این بیت مؤلف چه در مدح خاتم الانبیا بیت از شرف ذات
باشد اشرف از جمیع کائنات : در کرامت باشد اکرم از تمام
جمع مکرمین مراد در اینجا از اشرف و اکرم و مکرم است اشرف
از شرافت و اکرم و مکرم از یک ماده باشند اما شبه اشتقاق
چنان است که هر دو لفظ متشابه هم باشند و لاکن ماده اشتقاق
هر یک جداگانه باشد کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین
ای من المبغضین و لفظ قال مشتق از قول از فعل ماضی
و قالین از قلی بمعنی بغض و کینه و چنانچه در این بیت خاقانی چه

خضر الهامی که چون سکندر : لشکر کشد و جهان گشاید مراد در اینجا
از لفظ گشاد و گشاید است و نوعی از تجنیس است که لفظ
تجنیس در ظاهر هویدا نشود و باشاره ظاهر گردد کقوله آیه
حلقت لحیة موسی باسمه و بهارون اذا ما قلبا ترجمه اش آنکه
ریش خود را تراشید شخص موسی نامی بموسی و موسی استره دلاک
است و هارون قلب نوره است و بالجمله از محسنات رد
رد العجز علی الصدر است رد العجز علی الصدر این صنعت چنان است
که لفظی در صدر بیت آورند همان لفظ را بدون تغییر
معنی در ضرب بیت مصراع عجز تکرار کنند و این صنعت
بر چهار نوع است نوع اول نیز بر سه قسم است قسم اول
آنکه لفظی که در صدر آرند بدون اختلاف در معنی همان
لفظ در ضرب مصراع عجز بیارند چون این بیت عربیه
سریع الی ابن العم یلطم وجهه : و لیس الی داعی الندی بسریع

یعنی

یعنی در طپانچه زدن بروی پسر تخم خود شتاب دارد و سعی
سائل شتاب ندارد و چون در این بیت **بیت** صنوبر برگ
ریزان است در باغ : بنام ایزد دلی دارد صنوبر **قسم دوم**
از نوع اول انکه لفظ که در عجز واقع میشود بالفظ صدر بر سبیل
تجنیس سازند چنانچه در این بیت کقوله **عربیه** دعانی من ملامکما
سفاها : فداعی الشوق قبلکما دعانی : و دعانی اول صیغه تثنیه است
از امر حاضر بمعنی واگذاشتن و دعانی ثانی مشتق از دعوت
است فعل ماضی ترجمه اینست بگذارید مرا ای شما دو ملامت
کننده از ملامت کردن من از سفاهت خواننده شوق
مرا پیش از شما خوانده است مرا و چنانچه در این بیت مؤلف
بیت یاقوت لبان تو بعشاق جگر خون : یاقوت ندانم بود
آن لعل و یاقوت و چون در این بیت عنصری **بیت**
یگانه زمانه شدستی ولیکن : نشد هیچکس را زمانه یگانه در
مثال اول یاقوت اول بمعنی جواهر معروف و یاقوت

یاقوت ثانی یاء حرف ندا بمعنی استفاده استفهام قوت عبارت
از غذا است مثال دوم یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی جز بیت
قسم سیم از نوع اول اشتقاق چنانچه در این بیت تجبری **عربیه** ضرائب ابدعتها
فی السماح : فلسنا نری لک فیها ضریبا : ضرائب اول بمعنی
خصائل و ضریب ثانی بمعنی مانند و مثل است یعنی خصائل
چندی را اختراع نموده در مروت که ما در آن خصائل
مانند تو نه ندیده ایم و این ضرائب و ضریب که در عجز و صدر
واقع شده اند شبه اشتقاق باشند چنانچه قبل ازین مذکور شد
نوع دوم از رد العجز علی الصدر آنست لفظی که در صدر بیت واقع شود
در حشو بهمان سه قسم مذکور یا بتکرار یا تجنیس یا اشتقاق باشد
نوع دوم نیز بر سه قسم است **قسم اول از نوع دوم** کقوله **عربیه** اقول
لصاحبی و العیس تهوی : بنا بین المنیفة والضمار : تمتع من شمیم
عرار نجد : فما بعد العشیة من عرار : ترجمه اش گفتم برفیق خود
درحالیکه قافله ما فرود آمده بود در مابین منیفه و ضمار

واین هم موضع اندازنجد دراینجا درخت عرار است فایده
بردار از بوی عرار نجد که بعد در شام عراری نخواهی دید
وعرار درختی است گل زرد خوشبوئی دارد ومقصود از این
لفظ عرار است که در بیت صدر وضرب بیک معنی واقع
گردیده ودر فارسی دراین بیت امیرخسرو بیت خسروا ست
خوش شب وبود افسانه بازو هر باره قدری گرید وبس سر
افسانه رود و چون دراین بیت مؤلف بیت که کرد از
تو سؤال آنکه او نشد قارون بخویش رنجه نهاد آنکه از تو
کرد سؤال هجدهم از نوع دوم کقوله عربیه واذا البلابل
افصحت بلغتها: الف البلابل باحتساء بلابل مراد دراینجا لفظ
بلابل است بلابل اوّل جمع بلبل است وبلابل ثانی جمع بلبال
است بمعنی حزن واندوه بلابل ثالث جمع بلبله است بمعنی
ابریق شراب وترجمه اش آنکه مانند بلبلان فصاحت
نماید بلغات خود نفی اندوه وحزنها را بنا بر ریختن شراب

شراب از صراحی بجام وچنانچه دراین بیت مؤلف یوسف
ماست ببازار کنون جلوه فروش زاهد از گوشه خلوت دل
ما را بازآر و چون دراین بیت مؤلف بیت جانا زچه باشد
زمیان همه عشاق بر کین من خسته به سستی تو میان را قسم
از نوع دوم رد العجز علی الصدر چنانچه دراین بیت امرء القیس عربیه اذا لم
یخزن علیه لسانه فلیس علی شیٔ سواه بخزان ترجمه اش آنکه
هرگاه مرد خازن وضابط از زبان خود بر خود نباشد برای شیٔ
دیگر هم خازن وضابط نخواهد بود ولفظ یخزن وخزان
از مشتقات است چنانچه دراین بیت قیصر بیت زبان بسته بود
دستی است در کاره دهان نکته گیران را ببندد مراد در اینجا
لفظ بسته وبندد است که هردو از یک ماده اشتقاق دارند
وچنانچه دراین بیت مؤلف بیت دانش محیط هست خلایق
همه محاط ادراک از محیط کجا میکند محاط مراد در این

بیت مجنط و محاط است که هر دو از یک ماده مشتق باشند
نوع سیم از رد العجز علی الصدر و آن چنان است لفظی است که در
عروض بیت مذکور شود و در ضرب مصراع عجز نیز تکرار یابد
و این نوع نیز بر سه قسم است بهمان وجهی که ذکر شد که تکرار
و تجنیس و اشتقاق باشد چنانچه درین بیت ابو تمام
عربیه ومن کان بالبیض الکواعب مغرما : فما زالت بالبیض
القواضب مغرما : ترجمه اش آنکه کسی باشد بسپید یار
پستان مشتاق است و من بو سته و همواره بسپید قطع
کننده که کنایه از شمشیر است مشتاقم و اما در فارسی این قسم
خاصه مطلع اشعار مردف بیت است نوع سیم از رد العجز
علی الصدر چون درین بیت حریری عربیه فمشغوف بآیات
المثانی و مفتون برنات المثانی مراد در اینجا از مثانی
است مثانی اول مراد از سوره فاتحة الکتاب است و از مثانی

مثانی ثانی از تار های امیر جمع مثنی است رباب اسم نغمات
است و چون درین بیت قاآنی بیت کار عاشق نیست با
یک دل دو دلبر داشتن : یا ز جانان دست باید یا ز دل
داشتن : و چون درین بیت مؤلف بیت دلبرم از قمر
خوب دلبران دل بر است : دل بر است تا دلبرم از دل بر اند
بر است : دل بر است آن طالبی اگو زود بر د دلبر است
دل بر است آن عاشقی را انکه در بر دل بر است : قسم دوم
از نوع سیم رد العجز علی الصدر اشتقاق چون درین بیت مختاری بیت مهلک
فتنه و منوم ظلم دولت حق لا ینام تو باد : مراد در اینجا منوم
ینام است که هر دو مشتق از نوم اند نوع چهارم رد العجز علی الصدر
آن است لفظی که در ابتداء آورند و در عجز همان لفظ بعینه
تکرار یابد بهمان نحو مذکور سه بار که تکرار و تجنیس و اشتقاق
باشد چنانچه درین بیت سعد مسعود بیت فلک اگر چو حلی
سفله ترا : فرو کرد از من ای بد انش فرد : و چون در ابیات

ازرقی بیت من غم زبهر جان خورم ایشان زبهر خان و مان: ای
همه شوم خلق بقدر همم بنند: و شعراء عجم این صنعت را در
بعض اوقات در هر مصراعی بکار میبرند و اول و آخر هر مصراع
صدر و عجز بیدارند چنانچه در این بیت ازرقی بیت دل
از هوات نبرم اگرچه رنج دلی: سر از وفات نپیچم اگر
چه دردسری: و چون در این بیت مؤلف بیت زآب
رنگ رخت یافتی گلستان آب: زتاب سنبل زلفت
گرفت سنبل تاب: و بالجمله از محسنات سجع است و قال
سکاکی هو فی النثر کالقافیه فی الشعر اما سجع بر سه قسم باشد
در نظم سجع مطرف و سجع متوازن و سجع متوازی اما سجع
متوازی آنست که لفظ بحسب وزن و عدد حروف و
روی متفق باشد چون قول خدای تعالی فیها سرر مرفوعه
و اکواب موضوعه و در فارسی چون در این بیت سنائی

سنائی در مدح مولانا علی علیه السلام بیت خیبر از تیغ او آتش شده
سر آبش همه سراب شده: و چون در این بیت مولف بیت
شاه انجم بجد بارز برافراخت علم: حرس الله تعالی شرفا چتر قدم
و هرگاه جمیع الفاظ سجع هر دو مصراع باین طریق آرند
یعنی همه الفاظ سجع باشد همان ترصیع است که سابقا
مذکور گردید توضیح در این بیت مولف بیت یارب انفصال
بر ارباب سعادت میمون: یارب بتفضل بر اصحاب سخاوت
قرم: و ضرب و عروض این بیت ترصیع نیست زیرا که
بیت مطلع نیست و چون در این بیت ابو الفرج بیت
برزم و بزم قضا کوشش قدر بخشش: بعزم و حزم هوا جنبش
زمین آرام: و در آخر هر دو مصراع رعایت ترصیع فوت شده
بجهت مطلع نبودن اما سجع متوازن و آن چنان است که در لفظ

سجع بحسب عدد حروف و وزن متحد و بحرف روی مختلف کقوله
تعالی و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و این صنعت در نظم
در سجع قافیه واقع نمیشود بجهة اختلاف حروف روی لاکن
چه شود در حشو ابیات بسیار اند چنانچه در این دو بیت مولف
بیت بلند همت چون آتشی بگوهر ذات: گران قیمت چون
عنبری بخلق حسن: سخن بشریف نشد از تو تا نیافت قبول
فذو عزیز نشد از تو تا ندید عیان: و هرگاه که الفاظ جمیع ابیات مولف را
بر سبیل تقابل آرند بمنزله ترصیع در سجع متوازی است کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم
و چون در این بیت خاقانی بیت بدرد رشک نظم من خورد
حسان ثابت را جگر: دست نثر من زند سحبان وایل را
قفا و چون در این بیت مولف بیت مایه ذاتش بود
رحمت الطاف حق: پایه قدرش بود قبه عرش عظیم و چون

و چون در این بیت خاقانی بیت بلخی بهر طریق و کمالی بهر قیاس
بحرفی بهر سبیل جهانی بهر حساب: کوه از سیاست تو در افتد
بزلزله: چرخ از ریاست تو در آید باضطراب و این صنعت را
صاحب تلخیص مماثله نامیده و صاحب مفتاح العلوم سکاکی
این صنعت را ترصیع دانسته حق آنست اتحاد وزن و قافیه
در ترصیع مشروط است و در این صنعت مفقود و مراد از وزن
نه وزن صرفیان است بلکه موافقت حرکات عروضی
منظور است مثلا بحسب بر وزن فاعل بلحاظ لام نه بر وزن
یفعل سجع مطرف و آن چنان است که دو کلمه سجع بحسب حروف
روی متحد و بوزن عدد مختلف باشند چون قول خدای
تعالی مالکم لاترجون وقارا وقد خلقکم اطوارا و چون در
بیت مولف بیت چون طفل روز بار دگر در رسید
دم: شستی ز لوح شب بصفا دوده ظلم و چون در این بیت

نور چشمی میرزا صهبا **بیت** زاین کرب بلا طالع نکو دارد که هر کرا

نگری اشتیاق او دارد بالجمله از محسنات **ذو القافیتین**

واین صنعت چنان است که مراعات میکنند در هر بیتی دو قافیه

یا سه قافیه را **اول** آنکه دو قافیه داشته باشد چون این

بیت مؤلف **بیت** روی تو گلستان ایام است

سعی تو پشتبان اسلام است و چون در این بیت لاادری

بیت نور علمش کشنده کوثر نار تیغش کشنده کافر

دوم آنکه سه قافیه داشته باشد چون در این بیت **بیت**

فیض او در صفا سکینهٔ روح فضل او در دو کا سفینهٔ

نوح و شعرای عرب آن شعر را ذو قافیه گویند که در

هر یک از قافیهٔ آن ختم بایستی شعر در معنی و وزن

تمام بود و این شعر در فارسی دیده نشده است

و بالجمله از محسنات **ذو بحرین** و آن را متلون نیز گویند

گویند و این صنعت عبارت از نظمی است که بدو بحر یا بیشتر خوانده

شود چنانچه در این چند بیت مثنوی املا شده ازین بر دو قافیه

ده بحر و در قافیه هم رعایت حسن تجنیس کرده است **مثنوی**

ای شده در خانهٔ جان منزلت : خانهٔ جان یافته زان تربیت

ای شده مهر رخ تو زین چرخ [?] : چرخ از آن آمده در [illegible] چرخ

شد دل و جان بندهٔ روی حسن : مظهر خلق خوش خوی حسن

دیده حق اندر دم قربان حسین : یافته از عالم قربان حسین

یک بحر از این مثنویات بحر رمل مسدس مقصور است بر وزن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و دیگری بحر سریع مطوی

موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات و آنکه

به سه بحر خوانده شود چون در این بیت لاادری **بیت**

لب تو جام لؤلؤ خط تو مرکز لاله شب تو حاصل کوکب

مه تو با خط هاله در این بیت سه بحر است اول هزج

مثمن دوم رمل مثمن سوم مجتث مخبون فتفکر و بالجمله از محسنات
مسمط واین صنعت بر چند قسم است الاول چنان است که شاعر
یک بیت را بچهار بخش کند و سه بخش آنرا بیک قافیه و در
بخش چهارم بر سر قافیه اصلیه آید و شاید دو بخش را بیک
قافیه و سیم را مختلف و در چهارم بر سر قافیه اصلیه آید و شاید
هر سه قافیه مختلف و در چهارم بر سر قافیه اصلیه آید اما
قسم اول مسمط چون در این بیت خاقانی بیت ان آهوی سیه
بین ماه شکم سوراخ بین افسونگر گستاخ بین لب بر لب یار آمده
و چون در این بیت مؤلف بیت مست از می چون ارغوان
هی هی کنان دل دل زنان لو لو فشان از دیدگان در لب
غزل خوان آمده ایضا وله بیت هله شکر باده خواران شد و
دی بهار آمد که سبزه و سوزستان بر و بوس یار آمد شه
نوبهار چون که بجدال بهمن و دی ز سواره فرودین بپذیر دار آمد

دار آمد قسم اول از نوع چون در این بیت مؤلف بیت طره در پنهانی
برد دل بآسانی آه دل چو کنجشکی در دهان مار آمد و چون
در این بیت زرگر اصفهانی بیت روی مپوش زین وز آن
بر نظر شاهدان جای نظاره چون شود بسکه لطیف منظری
قسم سیم از نوع اول چون بیت ضیا بیت تو اگر در آب بینی
قد و روی خویشتن را نه بسرو التفاتی نه نظر بماه داری
و چون در این بیت مؤلف بیت فتنه فتنه عدلت دیده دید
پوشیدی از چشم مهرویان رفت و استتار آمد و این نوع
اشعار را چهار پاره نیز گویند قسم دوم از مسمط آن چنان است
که شاعر سه بیت مصراع گوید بقافیه و در مصراع چهارم بر سر
قافیه اصلی آید چنانچه در این بیت نور چشمی میرزا صهبا الله
بیت تا توانی می بخور بخور هی بخور از کف ساقی سیمین
ساق بر این خوی بخور با نوای بربط و مزمار و چنگ نی بخور

روزگار از کف منه تا فرصت دیگر گرفت : یکقدم بردار زمین عالم
جهانی طی نما : بوسه زن بر لعل جانان رخش غم را پی نما :
ساغر می نوش کن زان خم و خو و راحی نما : تا که بر پای اوج
فلک غفلت سد چو اسکندر گرفت : و این اشعار را مربع
نیز گویند قسم سیم از مسمط آنست که چهار مصراع یک قافیه
بگویند و مصراع پنجم را بر سر قافیه اصلیه آیند چون در این
بیت چون بیت الا بهاران عاشقان بهار فرخ آمده :
رنگ زمین چو آسمان ستاره بر رخ آمده : چمن زچهره ارغوان
چو ترک خلخ آمده : لب سمن بخنده کنون بپاسخ آمده : ز بس کشیده
هر سحر ترنم از هزارها : درون سبزه برگها ز تارها دلکشا
چو زمردین مجامری که برکنند تا : چو کارگاه آزری چمن
بود منقش : بجنبش است ضمیران چو طره پریوشان : که بی
قرارش میبرد ز قلبها قرارها : و این نوع اشعار را مخمس نیز گویند

گویند قسم چهارم مسمط آنست که پنج مصراع یک قافیه گویند و در
مصراع ششم بر سر قافیه اصلیه آیند و چون این ابیات منوچهر
از منوچهر بازو در زلف بنفشه و کات افکنده اند : دهن از زر د خجسته
بعبیر آگنده اند : در زنخدان سمن سیمین چاهی کنده اند : بر سر هر گل
مخمور طلا بوده اند : سرو را سبز قبائی بمیان در بسته اند : بر
نرگس تر ساخته اند از زر کلاه : سوسن آدمی در نار و انار بو
قومن بیا بر بید بنان فرستند زند وافان به زند ابر
بر خوانند : بلبلان وقت سحر زیر سبا جنبانند : قمریان
راح گل و نوش لبستان دانند : صلصلان باغ سیاوش
بر سر و ستاده : و این نوع اشعار را مسدس خوانند قسم پنجم
از مسمط آنست که شش مصراع یک قافیه آرند و هفتم مصراع را
بر سر قافیه اصلیه روند چون ابیات مؤلف مؤلف و حقیقت
ای دلارا شوری لب ندارم : در محبت دل و دین زین به کجا ندارم

تو یار نازنینی دل از تو بر ندارم غیر از تو دلربائی اندر نظر ندارم
شبها بجز خیالت فکر دگر ندارم خواهم رسم بکویت زاد
سفر ندارم در دست ارمغانی جز چشم تر ندارم تا با تو
عهد بستم بگسسته زین و زانم گر خوانی و برانی در عهد خود همانم
غیر از تو یک نگاری اندر جهان ندانم من جلوه گه جان را
در مقدمت فشانم از درگهت نخیزم تا ریزد استخوانم
تو حضرت سلیمان من مور ناتوانم در دست ارمغانی جز
چشم تر ندارم و این نوع اشعار را مسجع نیز خوانند
مخفی نماناد از مربع تا مثمن هر گاه آخر مصراعی که باید قافیه اصلیه
ذکر شود اگر چون این مسجع مذکور فوق یک مصراع تکرار
یابد جایز است **قسم ششم از مسمط** آنست و این ضعیف بر ده نوع است
یک نوع آنکه هفت مصراع یک قافیه گفته شود و هشتم باز
بر سر قافیه اصلیه آید یا مصراع هشتم را تکرار میکند **نوع دوم**

نوع دوم که شاعر یک بیت را هشت جزو قسمت میکنند و در اول
رعایت چهار قافیه مینمایند یک قافیه اصلیه و سه قافیه فرعیه
باین ترتیب اولا جزوی بیان میکنند و در جزو دوم رعایت
قافیه فرعیه میشود و همچنین جزو سیم را بیان میکنند و در جزو چهارم
رعایت قافیه میشود علی هذا القیاس الی قافیه هشتم رعایت قافیه
اصلیه میکنند چنانچه مؤلف کرده در این چند بیت **بیت**

دی سحرگهی یار سیمتن شد بزم من مه انجمن عارضش خوی
کرده بود خوی همچو در چمن ژاله بر سمن تا بدوش او زلف مشکبار
سرو گوئیا داده مشک بار مشک کس ندید بر ز زرنگار سرو کس ندید
در خرام خوش چین شب نه زد زلف از طرب بس ستاره ها تا بهی شب
بر مدار مه مهر العجب جوز مهر شده خوشه پرن زلف بر رخش
حلقه حلقه چون بهر مرغ دل دام سرنگون خال در لبش دانه فسون
صید کرده دل با هزار فن و این اشعار را مثمن نیز گویند

وازین قسم است ترکیب بند و ترجیع بند اما ترجیع بند
و این صنعت چنان است که شاعر بتجاوز از شش بیت تا
چهارده بیت یا بیشتر یا کمتر بیک قافیه نظمی بنا کند و
پس از آن یک بیت یا دو بیت بقافیه علاحده در ابیات
بگوید باز چند بیت بآن قرار بیش یا کم بگوید باز آن یک
فرد یا دو فرد مذکوره را بعینه تکرار نماید تا هر چند بند که خواهد
بسازد چنانچه مؤلف کرده است **ترجیع بند** ای تو هم دلبری و
هم دل بری: دل فدای تو باد ای دلبر: جان طلب ار کنی تو
تو اینک جان: سر طلب ار کنی تو اینک سر: گردن بنده
رشته تسلیم: بکش آنجا که باشدت منظر: من نه تنها بعشق
میسوزم: هر دلی باشد از تو پر اخگر: باده شوق تو است در هر جام
شورش عشق تو است در هر سر: همه ذرات محو حسن تواند
هیچ صورت بذات صورتگر: در کلیسا صلیب ترسائی

ترسائی: بسته بر یاد تو میان کافر: ای تو هم طالبی و هم مطلوب
وی تو هم باطنی هم مظهر: بار عشق ترا کشیده بدوش
بید مجنون را خمیده کمر: حسن رخسار تو زگل دیده: بلبل مبتلای
خسته جگر: آنهمه شور نالهها دارد: ز اول شام تا طلوع سحر
من در این فکر حیرت افزودم: کاین چه غوغاست در جهان بغفر
ناگهان هاتف خود کشا: کای فرو مانده مهر درخشند ز خور
یکی باشد و لی تابد: مختلف میشود بلون دگر: رشته صد رنگ
گر شمع بود: شعله یکرنگ زان برآرد سر: نی رخی در نظر
بجز رخ یار: لیس فی الدار غیره دیار: گر کشی تیغ کین کنی
ریزرم: حاش لله که از تو بگریزم: گر ببرم از تو دل ببرم بکجا
کو بغیر تو با که آمیزم: مستی من ز چشم مست تو است: نیست
حاجت بجام لب ریزم: چو تو ئی در میان نمی بینم: که بر لفشر
دل خود آویزم: درد من از تو از که پیش نالم: داغ من از

تو با که بستیزم : سر من خاک آستانهٔ تو هست : تا شود
خاک بر نخیزم : ای خوش در غمت بمیرم زار : باشد این حشر
درت او نیزم : من به تحقیق با خود گفتم : هادی راه وحدت
انگیزم : همچو پرگار گشته ام بر کو : باکه امیزم از که پرهیزم
عقل اموز کار از سر شوق : گفت در گوش جان حبیب بهم
که زحی در نظر بجز رخ یار : لیس فی الدار غیره دیار علی
هذا القیاس الی اتمامه اما ترکیب بند چون ترجیع بند است
لاکن در اینجا تکرار بیت بند میشود و در ترکیب بند
تکرار نمیشود بند گردانش را در هر بندی بتازگی ادا
میکنند بهر قافیه که خواهند غیر قافیه ابیات بند باشد
و چون در این ترکیب بند مؤلف بیت عید از شرف
عشرت زیب بر کردند باز : در بهار خرم شاهد حسن جلوه گر
کردند باز : تا شود میمون و خرم بر جام السلطنت :

السلطنت : نو بهارش شیوه از پشت سر کردند باز :
خوش بهاری ریخته اند در گریبان بهار : عطر بیز لاله زار
ریزش هر سحر کردند باز : خاک را از نامیه دادند جان
تازه : مرده را زنده یکبار دگر کردند باز : شغل فراشی
عطا کردند و بر باد ربیع : خیمه از ابر و ز سبزه فرش بر
کردند باز : باغ را کردند شاد از مژده اردی بهشت :
صحن آنرا چون بهشتی در نظر کردند باز : شاهدانش را ز نو
آراستندی چون عروس : زیب از هر هفت چادر را ز مهر
کردند باز : همدم عیسی بخشیدند بر باد بهار : معجز موسی هویدا
از شجر کردند باز : سرو را گفتند شبه قامت جانانه
شوکتش را بیشتر از بیشتر کردند باز : دیده حسرت چه
بگشودند خیری را از خواب : سرمه اندر چشم نرگس مشک

تر کردند باز؛ ضیمران را عطر بخشیدند از خط نگار؛ نسترن را
چون خد خوبان بفر کردند باز؛ شانه بر گیسوی سنبل تا کشیدند
از صبا؛ تار تارش همچو زلفی در نظر کردند باز؛ بهر دفع
چشم بدخواهان مجلس لاله را همچو مجمر سوختند و عود در کردند باز
قمریان بر روی سرو و بلبلان بر شاخ گل؛ این سخن را ورد
هر شام و سحر کردند باز؛ قوت بازوی شاهی ای حسام
السلطنت؛ فرق دولت را کلاهی ای حسام السلطنت؛
از حسام خونفشانند در بر نصرت باز شد؛ ملک و ملت را
پناهی ای حسام السلطنت شدم از وجود باد وجودت
شاه را در روزگار؛ بر سلاطین جهان زیبد نماید افتخار
شاه را شیری و شمشیری تو در گاه نبرد؛ چون علی کرار و ذوالفقار
اندر گیر و دار؛ زاده سنگ است گر تیغت ولیکن جوهرش
فتح و نصرت هست در دست بسان ذو الفقار؛ رایت

رایت جیش ترا فتح و ظفر باشد قرین؛ عرش طبل ترا خود نفخ
صور شش در شمار؛ خصم گر سام است سرسامش بگیرد تا ترا
در غزاوت با غضب بیند بر چه رخشت سوار؛ اندر آن
میدان که کوشش تو زبعد کوششت؛ تا قیامت نیستش سازی
تازه جوشد خون حار؛ هر کجا بنشستی و برخاستی آنجا خیر و سود
هر کجا بر خواستی برخواست آنجا شر شرار؛ گر فلک پیچد سر
از فرمان حکمت بخت تو؛ همچو بختی بر دماغش میکشید از کین
مهار؛ شاه را جام جهان بینی همانا تا ترا بشهر و مرز و بوم
باید چون در اندازد نظر؛ رای تو آن رای کش باشد بخور
بخشد ضیا؛ حکم تو آن حکم کش راهش قضا گیرد قرار؛ در وجود
هر هنر بسرشت یزدان از ازل؛ است هر کار خیرت گرد ذات
کردگار؛ زان بود در مدحتت بگشوده خلقی را زبان
با تصور از ره تصدیق گویند آشکار؛ شاه را آن

حسامی ای حسام السلطنة ؛ دروغ منصور نامی ای حسام السلطنة
سلطنت را زیب و زیور معدلت را اصل و فرع ؛ مایهٔ این
هرده کامی ای حسام السلطنة و بالجمله از محسنات لزوم ما لا یلزم
و این صنعت چنان است که شاعر در شعر قبل از حرف
روی یا آنچه در حکم بمنزلهٔ او است بالتزام حرفی یا
کلمهٔ معینی را در ابیات بتکلف تکرار نماید و این صنعت
در قافیه که مقید بقید یا تأسیس باشد بکار میرود چنانچه

قول خدای تعالی اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر
در این آیهٔ مبارکه حرف التزام هاء است هر گاه تسخ ذکر
شده بود صحیح بود لاجل التزام هاء را آورده است
چنانچه در این بیت سنائی بیت شد برقع آن روی چو مه
زلف شب آسا ؛ سبحان قدیر احد لید لباسا شاعر
در غزل تمامی الف و سین را بالتزام آورده و الا

و الا اسارا با پیدا و بیدا و خفا و صفا و امثال اینها قافیه
میکرد درست بود و آنچه کلمه را التزام دارند چون در
این بیت مؤلف که لفظ مو و مور را در قصیده التزام نموده
بیت با قدت یک سرو لیست کز موئی میان دارد
مه خطت یک مور لیست جا در گلستان دارد ؛ نه کس از مو
میان دیده نه از خط مور بشنیده ؛ مه سرو تو از خوبی
همین دارد همان دارد ؛ و همچنین در قصیدهٔ کمال اسمعیل در هر
مصراعی لفظ موی را التزام نموده بیت ایکه از هر سر موی
تو دلی اندر واست ؛ یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
دهنت یکسر موئی است بهنگام سخن ؛ اثر موی شکاف تو
از وی پیدا است ؛ ایضاً در قصیده مولف لفظ سرو و ماه
التزام نموده و این دو بیت از او است بیت مرا سروی است
در بستان که از موئی میان دارد ؛ مرا ماهی است در ایوان

که رخ از ارغوان دارد : چه سرو و ماه ای وه وه که مثل یار و سرو من :
نه ماهی آسمان دارد نه سروی بوستان دارد : و در ان
رباعی لفظ سایه را در هر مصراعی لازم داشته **بیت**
چون سایه نه نشستیم نه هستیم بی تو : در سایهٔ خویشتن گسستیم بی تو
تا سایهٔ وصل بر گرفتی از سرم : چون سایه بخاک بر نشستیم بی تو
کاتبی نیشابوری قصیده گفته که در هر مصراع آن لفظ شتر
و حجره را التزام نموده **بیت** مرا غم است شتر بار با حجرهٔ تن
شتر دلی غم گلی و حجرهٔ من : چنانچه میرزا فتوحی لفظ شتر
تنها را التزام نموده و این دو بیت از او است **بیت** ابا
شهی که فلک را مهار در بینی : کشند و ناقهٔ تو همچون شتر
نشیب و فراز : خود برقص درآید ز شوق محمل تو : چو اشتران
عرب بر صدای اهل حجاز و قصیده ایست از امیر خسرو که در
هر بیتش لفظ سیس و فیل و مگس و پلنگ و کلنگ را التزام

التزام نموده و این دو بیت از او است **بیت** فیلبان شاهی
ز اقبال بلند تست در زینت : گر سه پس گرد پلنگ افکن تکبر
کلنگ شکار : و همچنین خاقانی در مثنوی لازم گرفته
که در هر مصراعی چهار چیز ذکر کند **بیت** جمع آمده بهر خدمت در
پاس : ادریس و مسیح و خضر و الیاس : بسته کمران چو حلقه در
کیخسرو و سام و رستم و زر : مر سوم خورش هزار دربان چون
حاتم و معن و سیف و نعمان : علی هذا القیاس تا بیت بیت مثنوی
گفته است و ازین قبیل است رقط و خیف و حذف و قطع
و موصل **اما رقط** آنست که شاعر یا دبیر صنعتی در نثر و یا نظم
بکار برد یعنی الفاظی که استعمال میکند یک حرف آن
معجمه و یک حرف آن مهمله باشد یعنی که یک حرف آن منقوط
و یک حرف آن غیر منقوط باشد چنانچه در این بیت **بیت**
ای زلف سیه تو جان من دزدی ای دزد ندیدیم چو

رقط

تو جان و دلی و چون در این بیت مؤلف بیت جانا تو
بمن جهت وفا نه ؛ بر بر آری من شو جیانه ؛ و نوع دیگر آنکه
الفاظ مستعمله منقوط باشد چون در این بیت بیت
بخشش فیض بینی زین جشن ؛ جنبش غیظ بینی زین جیش نوع
دیگر آنکه الفاظ مستعمله همه غیر منقوط باشد چون در این بیت
مؤلف بیت سالک سلک مرام ؛ سالم مسلم سلام خیف
این صنعت چنان است شاعر یا دبیر در نظم و نثر آنکه الفاظ که
استعمال کند یک کلمه آن منقوط و یک کلمه آن غیر منقوط
باشد چنانچه در این بیت بیت علم بینش دهد بتن دل را
وج جنبش دهد بتن دل را ؛ و چون این بیت مؤلف بیت
جانا اگر بود مرا یار ؛ عالم شود از عدو چه باکم حذف صنعت
چنان است که شاعر یا دبیر بر سبیل التزام حذف الف
ی
در کلام نماید چنانچه در این بیت بیت خورشید شهر سرور

سروری چشم رسن ؛ در مسلک عقل رهبر خود کن ؛ در چشم خود
چیست رخش گلشن قدس ؛ جبرئیل بود در چمنش چون بلبل
موصل و مقطع مقطع چنان است که حروف کلمات مستعمله
بیت بهم نپیوندد و موصل آنست که حرف تنها استعمال
نشود ؛ بلکه بهم بپیوندد و این غزل جامی شامل این صنایع
است بیت اول مقطع بیت دوم موصل بدو حرف بیت
سیم موصل به سه حرف بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم
به پنج حرف مثنوی رخ زرد دم دارم ز هر ری آن در
زده داغ دردم درون دل آذر ؛ چون من کاست کوی
شب فرقت تو ؛ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ؛
خطت خضر و جعد گجبت شک و بید ؛ تنت سیم و لعل
لبت هست شکر ؛ بجنت منعم مقیم محبت ؛ بهشت مجرد
نصیب محقر ؛ بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ؛ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

وبالجمله از محسنات تملیح است **تملیح** این صنعت چنان است

که شاعر کلام شعری را بر واقعهٔ از وقایع واقع

باشد چنانکه در کتب و افواه متداول و مذکور باشد

یا نزد ارباب صنایع صنعتی مشهور باشد در شعر اشارهٔ

باو نماید چنانچه افضل الدین خاقانی در این بیت گفته

بیت هر که نظاره تو شد دست بریده میشود؛ یوسف

عهدی جهان نیم بهای روی تو؛ چنانچه در این بیت مؤلف

بیت سر خط حسن غلامی دهدت یوسف مصر؛ بایه چنین

جلوه گر آن ماه بباز ار آید؛ ایضاً وله **بیت** نعرهٔ رعد

از تو و جلوهٔ برق از سنان؛ در رحم صدف شبه قطره

دُر خوشاب کن؛ در هر بیت اوّل اشاره بقصهٔ دست

بریدن و ببازار آوردن فروختن حضرت یوسف علیه السلام

است و در بیت ثالث اشاره است برانکه در وقت نیسان

نیسان قطرهٔ باران خوردن صدف است و چون در این بیت خاقانی

بیت اثر مهر وم که تو شه ره وحدت طلب کنم؛ زال زرم که نام بعنقا

بر آورم؛ و همچنین نیز در این بیت مؤلف **بیت** تیغ تو سهیل است

عدو طفل زنا زاد؛ از جلوهٔ آن قالبش عاری ز روان شد؛ این اشاره

بر آنست چون طفلی که از حرام بدنیا آمده باشد قبل از ستاره

از هنگام مولد او هر گاه چشم او بسهیل افتد هلاک میشود

وبالجمله از محسنات سیاق الاعداد است **سیاق الاعداد** و آن چنان

است که شاعر چند چیز بر یک نسق در کلام ذکر کند چنانچه

در این بیت ابو تمام **بیت** الخیل واللیل والبیداء تعرفنی

والحرب والضرب والقرطاس والقلم؛ چون در این بیت **بیت**

تا روش عشق تو آموختم؛ خام بودم پخته شدم سوختم؛

و چون در این بیت مؤلف **بیت** در زهد و فضل تا بعهد سلمان

خود؛ در جود و بذل ثانی باب بزرگوار؛ و چون در این بیت نظامی

نگذشته

بیت غم و شادی نگار و بیم و امید ؛ شب و روز آفرین ماه و خورشید
نزد مؤلف هرگاه اینگونه اشعار را از صنعت جمع محسوب
دارند اولی است اما نزد بعضی از شعرای عجم سیاق الاعداد
را عبارت از آن دانند که اعداد را بترتیب در کلام آرند
و تشویش آن را هم جایز شمارند مثال ترتیب چون این بیت
خاقانی بیت یک ده شد از سه وقت چهار اصل و پنج و شش جهت
شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت منظر ؛ مراد از سه وقت
لفظ جاه است که در حق ممدوح در بیت ماقبل این بیت ذکر
کرده بود یک ده شد یعنی مضاعف گردید جاه و جلالت تو
که ممدوحی و سایر اعداد مبین است و چون در این بیت مؤلف بر
سبیل تشویش گفته بیت در هفتگی نه داد کز ؛ با چار و سه یار دگر
یکبارم ؛ از شش سو بزد ده بار لشکر ریخته ؛ و این در بیان هجوم
آوردن حوادثات است مراد از هفتگی ایام هفته و از نه فلک

فلک است و از چار و سه که هفت شود هفت کوکب سیاره است
از یکبار یک دفعه را خواسته از شش سو شش جهت و ده بار عدد ده
خواسته که حوادثات بر سر من لشکر ریخته اند بدین شرح
مذکور و چون در این بیت خاقانی خاقانی دل برده جهان
است بار صبحم همچو دیک اهل در این میان بد بد است و بالجمله
از محسنات تنسیق الصفات است تنسیق الصفات و این صنعت چنان است
که موصوف را چند صفات متوالیه ذکر کنند لقوله تعالی هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر چنانچه در این بیت امیر معزی در تعریف اسب گفته
باک و دندان تیز تک آهخته گردن خود گوش سخت سم محکم
قوائم پهن رکت الکنده یال و چنانچه در این بیت مؤلف فی مدح
مولای متقیان علیه السلام   آفتاب برج وحدت مظهر الله

القدیم نوربخش آفرینش راز دان بزم یار و چون در این بیت الف
در تعریف اسب **بیت** خوش صورت و موخورد و کفلدار گرد
قلم گوش ٭ که پیکر و ابر همت و چون باد روان شد و بالجمله از
محسنات **توشیح** این صنعت چنان است که چون اوایل افراد
از قصیده یا غزلی یا قطعه جمع کنی و ترکیب نمائی مطلبی که در قصد
کرده است حاصل آید چنانچه در این رباعی که از او اسم محمد حاصل
آید **بیت** می ز صنم خواستم گفت مرا در جواب ٭ حوصله باید
ترا تا بدهندت شراب ٭ مست شدم از شراب حال دلم شد
خراب ٭ دفع خمارم نما از کرمت ای جناب ٭ سلمان ساوجی
و اهل شیراز در این فن قصیده گفته اند که از بیست و چهار
بیتش بیتی و مصراعی حاصل کرده مشتمل بر صنعتی و بدین صنعت
ملحق است مشجر و مدور و مربع و در انتظام صنایع لفظی بعون
الله با تمام رسید اما صنایع معنویه بالجمله از محسنات طباق

دوف

طباق است **طباق** و این صنعت را چنان است و مطابقه نیز گویند
و آن چنان است که دو لفظی که در معنی فی الجمله تقابل و تضادی
در میانشان باشد در کلام آورند خواه آن دو لفظ اسم یا فعل
یا حرف و خواه یکی اسم و یکی فعل یا حرف خواه با یجاب یا بسلب
باشند اما **طباق اسم با اسم** چون قول خدای تعالی تحسبهم ایقاظا
و هم رقود و هم یخرج الحی من المیت و چنانچه در این بیت نظامی
بیت از آن سرد آمد این کاخ دلاویز ٭ که چون جا گرم
کردی گویدت خیز ٭ و چون در این بیت سرباز بر دو جوی
بیت گفت آهو چشمی از غم بخط ٭ قصه از دختر شیر خدا ٭ و چون
در این بیت قائم مقام **بیت** ترحم بر پلنگ تیز دندان ٭ ستمکاری
بود بر گوسفندان ٭ و چون در این بیت مؤلف **بیت** اغیار تو زار
بسوز چنان لاله سرخ رو ٭ اغیار تو بسوز چنان خار شو ٭
و چون این مطلع میرزا کوچک بزرگ متخلص باشفته قزوینی

طباق اسم با اسم

بیت بازدرا بتاز در بابطی ازمی کهن ٭ تا که زشوق دیدنت جامهٔ
نو درم بتن ٭ در این جا نو و کهن را طباق آورده ولی اگر
لفظ نو را جان میگفت شعر لطیفتر می بودی اگرچه داخل در
طباق بود لاکن تجنیس مطرف محسوب میشد اما طباق فعل مع فعل
طباق فعل مع الفعل چون قول خدای تعالی یحیی و یمیت و در فارسی
چون این بیت مؤلف بیت ازچه فرو برده تو سر بگریبان ٭
ازچه فروداشته تو لب زسخن بر ٭ و چون در این بیت جناب
حضرت لاهجی رحمة الله علیه بیت شکستن لب ساغر گناه بیرزور است
باعتقاد صحیح هجو نادرستی نیست ٭ و چون در این بیت سلمان ساوجی
بیت چه خیزد شعله تعیت نشنید آب با آتش ٭ چه خندد ساغر
بزمت بگرید ابر بر دریا ٭ و در این دو بیت افعال متضاد و متقابل
برده و اشته خیزد و نشنید خندد و گرید است طباق حرف مع الحرف
کقوله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت مخفی نماناد حرف

و حرف متضاد لام لها و علی است زیراکه لام بجهت نفع و علی بجهة
ضرر استعمال کردیده است و ازین قبیل است این بیت قیصری
بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش ٭ آنچه از خود میشماری
بر تو باشد هوش دار ٭ و چون در این بیت لا تسید حسین مجمر صفاهانی
بیت تا که من چهره زبیگانه بپرداختم او ٭ پرده برداشت داز رخنه در اکرد
نگاه ٭ در فرد اول تضاد حرف می میشود که بر ضرر استعمال و بر بر
نفع شده لاکن در بیت دوم با بپرداختم زاید و زا از بیگانه
بر نفع در کلام و بر برداشت بر ضرر استعمال شده است و چون
در این بیت نظامی بیت مرا چون بد نباشد حال بی تو ٭ که بودم
با تو یار امسال بی تو ٭ و چون در این بیت مؤلف بیت از من زار
میپرسید ترا خانه کجا است خانه آنجا است ٭ بپرسید که جانانه کجا است
در بیت قبل برای با بر نفع بی بر ضرر مستعمل است و در بیت
مؤلف حرف از بر ضرر و با بر نفع استعمال شده است و نوعی
از طباق را تدبیج گویند تدبیج بمعنی تزئین است و انجا نست

در معنی که مقصود است از لون بر سبیل کنایه یا بر طریق ایهام
حاصل نماید چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید بوده است
گفته **بیت** تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی : لها اللیل الا وهی
من سندس خضر : یعنی که این است که جامهٔ سرخ مرگ را
پوشید و هنوز شب نشده بود که جامهٔ سبز سندس را پوشید
جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن به سندس سبز
کنایه از دخول بهشت است و چنانچه در این بیت مؤلف
بیت بر مدعای خویش سه عادل مرا گواه : اشک سرخ و
چهرهٔ زرد و دل غمین : و از او است نیز این بیت **بیت** بکذب
دم نزنم من ز عشق هست مرا : گواه دیدهٔ یاقوت و چهره کاهی
چهرهٔ کاهی : کنایه از زردی رخساره و دیدهٔ یاقوت کنایه از
سرخی چشم و در هر دو بیت کنایه از شهود است و چون در این بیت
خاقانی **بیت** دندان نمی سپید تا لب : از تب نکنم کبود هردم

هردم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن
کنایه از شدت تب است **نوعی از طباق** طباق آنست که دو معنی را
جمع میکنند ولی از آن دو معنی متعلق بجز دیگری باشد که
بمعنی دوم تقابل تضاد بهم رسد و گاه هم کفایت میکند مثل تعلق
سبب بالزوم یا بجزء کقوله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم
شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت
و قوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و
لتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را با سکون تقابل تضاد نبود
اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و از این
قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ربود چشم من از دست تو
گهر ریزی : گرفت زلف تو از کار من پریشانی : گهر ریزی مقابل
پریشانی نیست لاکن گهر ریزی مستلزم جمعیت خاطر و دولت است

و این هر دو مقابل پریشانی‌اند و چون در این بیت مؤلف بیت
گفت ز چشم من آموخت گوهرفشانی ٭ ز دلم زلف در یافتی
پریشانی پریشانی مقابل تضاد گوهرافشانی نیست ولیکن
مستلزم گوهرفشانی توانگری و دولت است و این هر دو
مقابل پریشانی‌اند و این نوعی از طباق که آنرا ایهام تضاد
گویند طباق ایهامی و آنچه گفته شد معنی غیر متقابله تضاد متحقق
باشد چنانچه در این بیت عربیه ولا تعجبی یا سلمی من رجل
ضحک المشیب برأسه فبکی ٭ ترجمه‌اش آنکه تعجب مکن ای سلمی از
مردیکه خندیده باشد بدو پیری بر سر او گریه کرده باشد
مراد از خنده ظهور پیری است و ظاهر است ظهور پیری
با گریه تقابل تضاد ندارد و چون پیری را که به ضحک
که خنده باشد آورده خنده با گریه تقابل تضاد دارد
و از این قبیل است این بیت معما بیت خود ابروی کجت

کجت راست بر پیمانهٔ لطف ٭ حیفست بر گران شنیده کسی طاق آید
اگرچه کج و راست لفظاً طباق دارند همچنین جفت و طاق
لاکن طباق ایهام در این بیت آنست کجی مراد از چون
خم ابروست لاکن راست در تحقیق معنی صدق است تضاد
تضاد صدق کذب است آنکه میفرماید شنیده است یعنی
کذب شنیده هرگز که او گفته است ابروی او کج است و با جفت کسی
طاق آید پس صدق و کذب تقابل تضاد ایهامی باشند
و چنانچه در این بیت سروش بیت ای فلک فاش گویمت بشنوی
راست رو از کجی پشیمان باش ٭ عزت و دولت ار همی خواهی ٭
عزت دوله را ثنا خوان باش ٭ و در این بیت نیز طباق
لفظی و هم طباق ایهامی باشد اما کج و راست در تقابل تضاد
لفظی ایهامی مراد از راست درستی و پاکی عمل است و کجی از
از تقلب و حیله در عمل و این دو معنی ضد هم‌اند و بالجمله

المحسنات مقابله **مقابله** و این صنعت چنان است که دو معنی یا بیشتر
که باهم موافق باشند مذکور نماید پس تقابل و تضاد آن
دو معنی را بترتیب ذکر کنند کقوله تعالی فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا اولا ضحک را و قلیل را ذکر فرموده و میانه
ضحک و قلیل تقابل و تضاد نیست و بعد بکاء و کثیر را
ذکر فرمودند و این بکاء و کثرت مقابل ضحک و قلیل
تقابل و تضاد بهم رسانید و ازین قبیل است این بیت
حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مرده و چون صواب و خطا
موافقان تو مقبول چون سؤال و جواب و چون در این بیت
مؤلف **بیت** اغیار تو با قدر شان همواره باشند شادمان
اغیار تو خوار و نوان خاک غمش سر رکنیت و بالجمله از محسنات
مراعات النظیر است **مراعات النظیر** و این صنعت را چنان است تناسب نیز گویند
و ضابطه اش چنان است در کلام امور چندی را مناسبت هم

هم جمع کنند نه بر سبیل تضاد بلکه بر توافق چنانچه هرگاه از فلک
سخن رانند ملایمات فلک را ملاحظه کنند چون آفتاب و ماه و ستاره
و منطقه و بروج علی هذا القیاس و چون از گلستان کلام در میان
آرند از گل و بلبل و نرگس و سوسن سنبل و امثال اینها باشد
کقوله تعالی و الشمس و القمر و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها و ازین قبیل
است این دو بیت ابورشیق **عربیه** اصح و اقوی ما سمعناه
فی الندی **ع** من البحر عن کف الامیر تمیم **ترجمه** اش آنکه صحیح تر
از اخبار ماثور که سیل آب را از باران روایت میکند و باران
از دریا بحر و بحر از کف ممدوح در اینجا دو خبر است اول مناسبات
علم و حدیث در صحت وقوع خبر ماثور مناسبات دریا که سیل و
باران و بحر است و رعایت ترتیب را ملاحظه کرده است چنانچه
حدیث اصاغر و اکابر معنعن خبر ماثور خود را سیل از باران
که اصل او است و باران از دریا که اصل او است و دریا
از کف ممدوح که اصل دریا است بادعای شاعر و ازین قبیل

است این بیت مؤلف بیت از چک چک سکین و چو بعیدن
شمشیر : رخساره گردان قوی دل یرقان شد : چنانچه در
این بیت خاقانی بیت بود آفتاب زردی کمان روز رخ
برآمد : صبح عید همو دار سایه هلالش : و چنانچه در این بیت
سلمان ساوجی بیت چه از زاغ کمان گرد عقاب تیز پران
شود بوم وجود شوم دشمن جغبت با عنقا : ایضاً لمؤلفه بیت
عشاق حسینی زن و زنگول رهاوی : نوروز عرب خوان
عجم نوبت آن شد : و چنانچه در این بیت سعد مسعود بیت
بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم : برجیس روز بخشش و
خورشید روز بار : ملحق با صنعت است ایهام تناسب و تعریف
آن چنان است که معنی را بدو لفظ ذکر کنند و یکی از
و یکی از آن که لفظ که معنی را در بر داشته باشد و
دومش را که غیر قصد است با معنی لفظ اول مناسبت داشته باشد

قمر

چون قول خدای تعالی والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان
لفظ نجم در این آیه بمعنی گیاه است که ساق ندارد و گیاه
ساقدار را شجر گویند و معنی لفظ دوم که قمر باشد در این آیه
مقصود نیست از آنکه با شمس تناسبی دارد ذکر فرموده
چنانچه در این بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در این
مسدس گیتی بوی مثلث بهر مشام برآید در این بیت مثلث
نوعی از عطریات است که بخور میکنند و معنی دوم شکل هندسی
غیر مقصود چون بلفظ مسدس مناسبتی داشت آورد چنانچه
در این بیت مؤلف بیت من ز آینه وجود بینم : غم نیست دگر
سکندر را : اسکندری افتادن از حوادث است چون
لفظ آینه مذکور بوده بمناسبت لفظ آینه سکندری ذکر کرده شده
و ملحق است بر این صنعت مشاکله و این صنعت چنانست

بلفظ غیر چیزی را صحبت کنند بسبب وقوع آن چیز چون قول
خدای تعالی جزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله حق
تعالی عذاب را در این دو آیه بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکله با سیئه و مکر کفار معنی آیه اول آنست که جزای
بدی عذاب است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند و
خدای تعالی ایشان را عذاب کرد و قول شاعر نظم
قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ‡ قلت اطبخوا لی جبة
وقمیصا ترجمه اش اینست گفتند بمن که بفرما چیزی را
برای تو طبخ کنیم من گفتم بپزید برای من جبه و پیراهنی دوخته را
و آن دو را بلفظ طبخ ذکر کرد بر سبیل مشاکله نکته آنست که
اهتمام قائل بخیه و پیراهن است و ازین قبیل این بیت صاحب
بیت لب سؤال سزاوار بخیه میباشد عیب بخرده خود
بخیه میزند درویش و چون در این دو بیت مؤلف بیت ا

افسر کو سؤالم را جواب از دو لعل شکرین کز برای چه نباید گرد
بیرون خانه را تو چنان دُر در صدف دایم بخلوتخانه
افسر مشتاق کی بیند چو تو در دانه را در مثال اول نجوی را
تعبیر بخیه کرده است نکته در اینجا بشان خاموشی است و مثال
ثانی بیرون نبودن مطلوب از بیرون خانه تعبیر کرده نکته
این دو بیت بشان در خلوت نبودن مطلوب است و با جمله
از محسنات مزاوجه است مزاوجه و این صنعت چنان است که
معنی نکاح واقع باشد در آن دو معنی شرط و جزا در آن امری
که بر اول مرتب است بر ثانی نیز مرتب کرده چنانچه در این
بیت مؤلف افسر من زار زهجران تو بیزار زروییم در
مانده نحو تا چکنم بونیان را و چنانچه در این بیت قمر تخلص
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب چون ترا بینم
شود صبرم بدل با اضطراب مراد در هر دو مثال تبدیل

حالت عاشق و معشوق است و طالب مطلوب پوشیده نماناد
ترتیب کلام هر دو در یک شرط و جزا واقع باشد خواه
آن ترتیب بچند شرط و جزا باشد تفاوتی نیست و بالجمله
از محسنات ارصاد است **ارصاد** و این صنعت را [illegible]
تسهیم نیز گویند و آنچنان است که قبل از عجز فقره یا لفظی
بیارند که دال باشد که قبل از آنکه عجز خوانده شود دانسته گردد
که آن فقره یا آن لفظ در عجز مستعمل است لاکن خواننده باید
که عالم بروی شعر باشد یا با آن فقره چنانچه در قول خدای
تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و از لفظ
لیظلمهم دانسته خواهد بود که این لفظ در کلام او خواهد آمد
مثل قول عمرو بن معدی کرب **عربیه** اذا لم تستطع امراً
فدعه وجاوزه الی ما تستطیع لفظ لم تستطع که در مصراع
اول واقع است دلالت میکند که در عجز لفظ تستطیع مذکور

مذکور است و از این قبیل است این بیت مؤلف **بیت** بر دل شکست
عاشق هر تار موی زلفش ؛ بالای همه شکسته در هر شکن را
و چون در این بیت فوتی **بیت** ز بهر شعر تو چیزی نداریم
باری ؛ برای نکته تو به که دادی ز شاعریم بده ؛ و چون
در این بیت کمال اسمعیل **بیت** چون آستان مقیم شود بخت بر
درش ؛ هر کو چو بخت روی بر این آستان نهاد ؛ و در مثال
اول لفظ شکست دال است که در عجز نیز این لفظ شکست
خواهد آمد و همچنین در دو مثال دیگر و ارصاد در لغت نگهبان در
راه نشاندن است و بالجمله از محسنات عکس است که آن را
رد العکس نیز گویند **رد العکس** و این صنعت چنان است که در کلام
جزوی را بر جزوی مقدم دارند و بعد جزو آخر را مقدم بر
جزو اول دارند لقوله تعالی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت

من الحق و ازین قبیل است این بیت مؤلف بیت آرام جانی نامهربانی
نامهربانی آرام جانی و ازین قبیل است این بیت انوری
بیت دلی دارم همیشه همدم غم غمی دارم همیشه همدم دل
و چون این بیت فقیر بیت دانش جان جان دانش او است
یار او علم علم را او یار و چون در این بیت امیر معزی
بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر فخر دارد
دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان و بالجمله از محسنات
رجوع است رجوع و این صنعت چنان است که اولا کلامی گویند
پس نقض و ابطال آن نمایند بسخنی دیگر شروع کنند از برای
فائده و نکته چنانچه در این بیت انوری نموده است
بیت آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان آفتابی نی
که زاید نور نبود آفتاب چنانچه در این بیت مؤلف نموده است
بیت طبع تو دریاست نه دریا رست اندر طعم شور

شور دست تو ابر است نه کابر آب بارد آن در ر و چون
در این بیت عنصری بیت چو ماه بود چو سرو و نه ماه بود نه سرو
قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماه مقصود از رجوع کمال ترقی
ممدوح است و بالجمله از محسنات توریه است و این صنعت را
ایهام نیز گویند و آنچنان است در کلام لفظی که دو معنی داشته
باشد بیارند و آن دو معنی یکی قریب و دیگری بعید باشد
مراد قائل معنی بعید بعماد قرینه مخفیه باشد و ایهام بر دو
قسم است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آنست که معنی قریب غیر مرام
را در کلام نیارند چون قول خدای تعالی الرحمن علی العرش
استوی مراد از لفظ استوی استیلاء است که معنی بعید است
نه معنی قریب آن که جسم است و چیزی از ملایمات معنی قریب ذکر
که غیر مراد است در آیه مذکور نیست و ایهام مرشحه ایهام مرشحه
آنست که ملایمات معنی قریب را که غیر مراد است ذکر نمایند

چون قول خدای تعالی والسماء بنیناها باید مراد از ید در
انجا قدرت است که معنی بعید است و معنی قریب که غیر مراد
است دست است و ملایمات این معنی قریب که غیر مراد است
لفظ بنیناها باشد مذکور شده و ازین قبیل است این قول
شاعر عرب در این بیت در صفت برودت فصل بهار
گفته عربیه او الغزاله من طول المدی خرفت : فما تفرق بین
الجدی والحمل ترجمه اش انکه آفتاب از درازی عمر خرفت
شده فرق در میانه جدی و حمل نمیکند غزاله نام بعید آفتاب
است مراد قائل و آهو بره نام قریب اوست این مراد
قائل نیست لاکن ملایمات او که جدی و حمل باشد بمناسبت
ذکر کرده فاما المثال این بیت کاتبی بیت مرا فراق تو
روزی هزار بار کشد : فراق چون تو کجا اینچنین هزار کشد
ایهامش انکه اینچنین من هزار کشد و یا بلبلد را میکشد و چون

و چون در این بیت مولف مجدده بیت گفتم صنما بوسه زنم بر دهنت
اندر دهنم که زد بر دهنم : ایهامش انکه بوسه زد بر دهنم یا بود
انکه توی دهنی زد هر دو معنی در آن صحیح باشد چنانچه دانسته
شد و بعضی اوقات الفاظی ذکر میکرد که از ترکیب انها
افاده ایهام میشود چنانچه در این بیت شیخ بهاء الدین محمد
علیه الرحمه میفرماید بیت زاهدی بمیخانه سرخ روز می دیدم
گفتمش مبارک باد ارمنی مسلمانی : ایهام در اینجا انست ارمنی
مسلمان شده یا مسلمان ارمنی شده است و چون در این بیت
ازل بیت لاغری بین که در اندیشه نقشم نقاش : انقدر باند
که تصویر مرا پیر کشید : ایهام در اینجا انست نقاش انقدر
ماند پیر شد در پیری نقش مرا کشید و یا من پیر شدم در پیری
نقش مرا کشید و گاهی میشود که ایهام از ترکیب الفاظ در
ظاهر ایهام مبین نمیشود و لاکن در معنی افاده ایهام حاصل

گردد چنانچه در این رباعی مؤلف بیت زاهد تو بزهد خویش مغرور کسی

من روسیه می‌خورم بامید غفور ؛ امید من و غرور تو لطف خدای

باشد چه کند بما بفردای نشور ؛ ایهام در اینجا رحمت خداوند است

که ایا فردای قیامت شامل تو گردد یا شامل من هردو را احتمال

دارد و چون در این دو بیت که در هجو ممدوح لئیم گفته شده

ابیات صله ام نافرستی افرستم ؛ در بیت انچه هست در بیشم ؛

بر تو شاخ نفر بند کنم ؛ تا بدانی که بنده درویشم ؛ ایهام است انچه

در بیشم هجو توست از بس مدح افرستم یا ایر خود را در بیشم

هست بر پس تو فرستم احتمال هر دو شق را دارد و این نوع ایهام را

ایهام معنوی توان گفت و گاهی میشود لفظی بیارند که از آن

سه معنی استفاده شود چون در این بیت بیت دل عکس رخ

خوب تو در آب روان دید ؛ واله شد و فریاد بر آورد که ماهی است

ایهام در لفظ ماهی است میشود مراد از ماهی یا ماهی بحر باشد

باشد ماه آسمان را خواسته و یا ماهی که با جزو کلمه کسمک تا سه میشود

ماهیت تشخص مطلوب است هر سه را احتمال میرود و این نوع ایهام

کمتر واقع میشود و ایهام تام مینامند و بالجمله از محسنات

استخدام است استخدام و این صنعت آوردن لفظی است که او را

دو معنی باشد و یکی از آن دو معنی اراده کنند و از ضمیری که در آن

بیت که راجع بان است معنی دیگرش را بخواهند چنانچه شاعر عرب

گفته است عربیه اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا

غضابا ترجمه اش انکه باران بارد بر زمین میچرانیم آنرا اگرچه

آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ مجازاً باران را خواسته

سماء

و از ضمیری که در لفظ رعیناه است راجع بدان گیاه را خواسته

و چنانچه در فارسی در این بیت فقیر بیت تا بنزم خویش مارا

داده است آن شوخ بار در نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار

و چون در این بیت مؤلف بیت در مجلس خود چه داد بارم ؛ از انجمله

آن امید وارم در مصراع اوّل لفظ بار بمعنی حضور است و در مصراع
ثانی لفظ آن که ضمیر است راجع بدو شمر را خواسته و معنی مثال
ثانی چون معنی مثال اوّل است و بالجمله از محسنات لف و نشر
لف و نشر و این صنعت بر دو قسم است لف و نشر مرتب و لف و نشر
مشوش لف و نشر مرتب چنان است اوّلا چند چیز را مفصلاً
یا مجملاً مذکور سازند و بعد از آن منسوب بهر یکی را بلا
تعیین ذکر نمایند چون در این بیت ملا سید حسین مجمر اصفهانی
بیت قد و مژگان و ابروی تو در چشم بخونریزی ۞ بود
چون رمح و تیغ و تیر شاه معدلت گستر ۞ و چون در این
بیت مؤلف بیت دسته دسته بسته بسته خسته خسته در سماع
سوسن و نیلوفر و نرگس خار را داده هی ۞ و احسن این صنعت آنست
که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحویکه هر نشری
لف باشد برای نشر دیگری تا به چهار درجه برسد

برسد چنانچه در این بیت فردوسی بیت بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر و گرز و کمند ۞ برید و درید و شکست و ببست ۞ یلان
را سر و سینه و پا و دست ۞ و این دو بیت دو بار لف دارد و نوعی
از لف و نشر است در هر مصراعی لف و نشر میکنند و همچنین مصراع
ثانی چنانچه در این بیت حکیم مختاری کرده است بیت جود و
جان را بکف و بذل حیاتست و ثبات ۞ داد و دین را بدل
و رای پناه است و معین ۞ و چون در این بیت مؤلف بیت
در رزم و بزم رستم و حاتم برابر او رهی ۞ در داد و دین بوذر
و سلمان روزگار ۞ لف و نشر غیر مرتب که مشوش نامند آنست
که مخالفت در لف و نشر باشد نه ترتیب چنانچه در این بیت
بابا فغانی بیت دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ ۞ دیدار آفتاب
وشان و شراب صبح ۞ و چون خاقانی در این بیت بیت در

من و تو سخن و سخن آمد ؛ ختم الامرائی شد ختم الشعرائی و در
مصراع اول لف و نشر را ترتیبی نیست و مصراع ثانی ترتیب دارد
و گاهی در یک بیت لف و در بیت دیگر نشر میسازند بر وجهی
که در لف و نشر مرتب دانسته شد چون در این بیت مؤلف
مؤلف بیت گر گشاید به بذل در ایوان کف جود ؛ ور برآرد
به رزم بمیدان صیلم ؛ چه کند ار نکند خصم بحجر روباهی
چه کشد ار نکشد خجلت و خواری بیم ؛ و بالجمله از محسنات جمع است
جمع و این صنعت چنان است که چند چیز را در زیر یک
حکم جمع کنند چنانچه قول خدای تعالی المال والبنون زینة
الحیاة الدنیا مال و بنون را در تحت حکم یک که زینت باشد
جمع کرده است چنانچه در این بیت حکیم مختاری بیت همی آلت
و بلک و کلک و حسام ؛ بفر خداوند کبر و نظام ؛ و چون در این بیت
نظامی بیت نشاید یافتن در هیچ برزن ؛ وفا در اسب و در شمشیر و در زن

زن و چون در این بیت مؤلف بیت شیشه و جام جم کم از مهره و
ستاره نه ؛ گردش ده بده بده و ده فلک حاکم ؛ در مثال
اول چهار چیز را در تحت انتظام داشته و در ثانی اسب و شمشیر
و زن را در تحت حکم بیوفائی و در مثال ثالث شیشه و جام را
تشبیه در حکم دوران داشته و بالجمله از محسنات تفریق است
تفریق و این صنعت چنان است در میان دو امری که از یک نوع
فرق و تباین هویدا نمایند چنانچه در این بیت خواجه حافظ
بیت دست ترا با ابر که یارد تشبیه کرد ؛ کاین بدره بدره
میدهد و قطره قطره آن و چون در این بیت مؤلف بیت
و بیت تبتی هست چنان ابر بهاری ؛ زین آب فرو ریزد
و زان لؤلؤ و گوهر ؛ و بالجمله از محسنات تقسیم است
تقسیم و این صنعت چنان است که چند چیز را با یک چیز از الاجزاء را
ذکر نمایند بعد از آن بهر جزوی آن چیز را منسوب بر سبیل

تقسیم تعیین سازند و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است
در اینجا ذکر منسوب بر سبیل تعیین است و در لف و نشر بلا
تعیین چنانچه مذکور شد و مثال تقسیم چون در بیت خاقانی
بیت ای کوتم تو از کرم سبب جام خسروان چون سخن
من از نکت سحر حلال خاطری زان کرم است سرگران
جان لبت سبکتکین زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری
و چون در این بیت مؤلف بیت دست و جلبش را چه گویم
ابر و دریا ای عجب : زین مثل ما نازلفت خویش باشم شرمسار
زان ز ظلمت تیره رو و وین ز خست در خروش وین به بخت بر
شاد و خرم وآن به بزمش در نثار و چون در این دو بیت
عبد الواسع جبلی بیت بنان او است در بخشش سنان او است در
کوشش : لقای او است در مجلس لوای او است در میدان :
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض : سعادت را سوم مایه

مایه چهارم فتح را بر همان سنان او را بکوشش بقبض ارواح نسبت
داده چنانچه انگشت ممدوح را ببسط ارزاق منسوب ساخته
و همچنین الی آخره و تقسیم نوع دیگر میشود و آن آنست که اقسام
چیزی را باستیفای مقصود خود بر شمارند چنانچه در این
عنصری بیت بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند یا کشته
یا گریخته یا گسته در حصار اقسام مستمندی را در مصراع ثانی مذکور
ساخته و چون در این بیت مؤلف بیت رقیب تو همه بیدست
و پا چو کرمک قز : کفن بخویش بپوشند از لعاب دهان :
بیدست و پا بودن کنایه از عاجزی است ثمره سزای تقسیم
در مصراع ثانی است و بالجمله از محسنات جمع و تقسیم است
جمع تقسیم و این صنعت چنان است در تحت حکمی چند چیز جمع
دارند پس از آن هر یک ان را منسوب بچیزی سازند
چنانچه در این بیت مسعود سعد بیت ملک شاط بستان

شدند باد و سحاب: که ابنیه بستش سیرابه آبی گشاد نقاب

و چون در این بیت مؤلف بیت اگر نه ماشطه گلشن است

: باد و سحاب: چرا بربستش آیین زیب و آن گشاد نقاب

وگاهی میشود که تقسیم تقدیم بر جمع میآید چنانچه در این

بیت نادم گیلانی بیت خرقه کردم من و او تکیه که دولت بخت

: اسکندر نمدی داد بما هم نمدی و بالجمله از محسنات جمع و

تفریق است و این صنعت چنان است چند چیز را در تحت

حکم جمع داخل کند و بعد پس از آن با دخال جهات فرق

نماید چنانچه در این بیت رشید وطواط بیت نو جهک

کالنار ضوها: قلبی کالنار حرها: ترجمه اش آنکه بسر

: روی تو که معشوق در صفا، روشنی چون آتش است

و همچنین دل من از حرارت مانند آتش است پس دل خود را

در مشابهت با روی معشوق با آتش جمع کرده در وجه شبه فرق

فرق وانموده آنرا الضوء و این را الحرارت و چون در این بیت

مؤلف بیت من و تو مایلیم التسبیح زاهد: تو بر تسبیح و من بر تار

زنار: قائل خود را با شیخ زاهد در حکم مایلیت جمع نموده و در آن

تعلق فرق وانموده شیخ زاهد را به تسبیح و خود را به رشته زنار

و بالجمله از محسنات جمع و تفریق و تقسیم است جمع و تفریق و تقسیم

و این هر سه در کلام جمع کردن خالی از صعوبت نیست چنانچه

در این بیت خاقانی بیت مجلس آتش داده بر این از حجر

و آن از شجر: این کرده منقل را مقر و آن جام را جا داشته

دود آتش را اگر به تمره مجلس بودن جمع کرده و تفریق نموده یکی را

به حجر و دیگری به شجر و مصراع ثانی اشاره بتقسیم است و این

صنعت را در دو بیت آورند چنانچه در این دو بیت قهر

آتشین است چشم دلم رخ درست آن بعشق این بحسن شهرین کار

آتش من ذخیره مهر است ؛ آتش او است مایه انوار مصراع
اول مشتمل بر جمع است که عبارت از آتش رخسار معشوق و دل
عاشق و مصراع ثانی مبنی بر تفریق است که عشق و حسن باشد
و بیت هم مشعر بر تقسیم است و همچنین است این رباعی مؤلف
حکیم افسر چشم من و چشم تو ببازار صفا ؛ سر گرم شدند
بهر دو بر بیع و شری چشم من از او خرید بخوابی را چشم تو خرید
مستی عشق تو و چشم خود و چشم معشوق را در تحت قیام سوق
جمع کرده و سر گرم بیع و شری مخبر بر تفریق است و بیت ثانی
مشعر بر تقسیم است و بالجمله از محسنات تجرید است **تجرید** و این
صنعت عبارت است که چیز ذی صفتی را از چیزی انتزاع کنند
که در صفت مانند آن باشد و فایده این انتزاع کمال مبالغه
آن صفت است منتزع منه و این صنعت در عربی بیشتر است اما

اما در فارسی چون این بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه
وازبد و نیک این جهان آگاه و چون در این بیت مؤلف
افسر سخنورا چه سخن پیش تو ادا کردن چنان بود محیط جهان
شناکردن تو آن نظیم نظامی که در مبادی فکر بلند گشت ز تو
پایه ثنا کردن و چون این بیت نظری **بیت** نظری را بمجلس بردم
امروز و غلط کردم مرا رسوای عالم کرد چشم گریه آلودش و
در اینجا خود را شخص گریانی قرار داده و رسوائی منتزع صفت از
گریستن است و مبالغه در گریستن و بهذا القیاس هم مثال فوق
و بالجمله از محسنات مبالغه است **مبالغه** و این صنعت چنان است
قائل بلوغ صفتی را در شدت یا ضعف ادعا نماید و این ادعا
وارد است که بر سبیل امتناع و یا استبعاد که آن ادعا را
بمنتهای شدت برساند یا ضعف بحدیکه سامع را گمان
شود که مافوق آن ادعا در شدت یا ضعف باشد

نمانده و مبالغه بر سه گونه است تبلیغ و اغراق و غلو اما
تبلیغ **تبلیغ** آنست که از روی عقل و عادت آن ادعا
مذکور ممکن باشد چنانچه امرء القیس در دویدن اسب این
بیت گفته **عربیه** فعادی عداء بین ثور و نعجة دراکا
فلم ینضح بماء فیغسل عداء بکسر یعنی در پی صید افکندن آن
در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق و لم یغسل
ادعا در این بیت کرده این اسب گاو کوهی و شکار
کوهی را در یک دویدن انداخته و حال آنکه در عرق غرق
نشده چه دویدن موجب عرق کردن است و این ادعا
از روی عقل و عادت ممکن است که اسپی بدین چلدی
باشد و در فارسی این بیت انوری **بیت** بودیم در کنار
تو ز تیمار روزگار • تا داشت روزگار ترا در کنار ما
ممکن است که در هنگام وصال عاشق غم روزگار اورا

اورا فراموش باشد و ازین قبیل است این بیت مولف
حکیم فرد چون من بگذر از همه عالم هستی فارغ بنشین چو
بچه شانه که دامست و این مبین است که کسیکه ترک
و علاقه دنیوی را از خود سلب نمود دگر از غم روزگار بد
بیلان و حوادثات بر او اثری ندارد عالمی را آب برد او را
خواب همیشه فارغ البال است و چون در این بیت حکیم اسدی
شعر جان دارم این راز را روز و شب که با جان بود
گر بر آید ز لب یعنی تا جان دارم این راز را با کسی نگویم
و این ادعا از روی در معرض امکان است و اما اغراق
اغراق آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی
عادت محال باشد کقول شاعر **عربی** و نکرم جارنا ما دام
فینا و نتبعه الکرامة حیث مالا ترجمه اش ایله الکرام میکنیم
من همسایه را مادامیکه با ما باشد و میفرستیم عطای خود را

از پی او بهر جائی که میل نماید یعنی بهر جا که خواهد برود و این
در عادت جاری و ساری نیست که چون همایه بعد از
نقل از جوار عطا کردن ولاکن از روی عقل ممکن است و این
قبیل است این بیت عرفی رحمه الله شعر مارا بکام خویش بدید و
دلش بسوخت دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما مبین است
که سوختن دل دشمن از برای کسی استبعاد واقع دارد و از حضر بر
برآمدن بکام آنکس هست لاکن از روی عقل ممکن که دشمن
بسوزد و ازین قبیل است این دو بیت مؤلف شعر فتنه
نبود بعهدش گر بود در چشم یار + عقده نبود بکار بشر گر بود
در زلف چین + هیچ ظلم افکند چو نان کس نیارد نشان
تا دهد هر کس چنان بود است یا باشد چنین بحسب عادت
زمانه چنین امن نمی شود و فتنه بر نمی افتد و عقده از کارها
گشاده نیست لاکن از روی عقل و از اعتدال حاکم و پادشاه
ممکن امنیت و فتنه بر افتادن و اما غلو غلو آنست که

آنست که ادعای مذکور چه از روی عقل و چه از روی عادت
ممتنع باشد چنانچه در این بیت ابو طیب شعر واخفت
اهل الشرک حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق یعنی
ترسانیده تو اهل شرک را بحدیکه هر آیینه از تو میترسند
نطفهای غیر مخلوقه اینها در رحم و غلو بسبب چند چیز مقبول
طبایع بلغا میباشد یا آنکه لفظی را ذکر نمایند که اورا
لباسی پوشند که مقرون بصحت گردد چنانچه کمال اسمعیل
در این بیت کرده رباعی نقاش رخت ز طعنه آسوده است
کز صنعت حسن آنچه توان بنموده است سرتاپایت چنانکه
باید بوده است گویا که کسیت بآرزو فرموده است در عادت
و عقل محال است که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد
اما لفظ گویا که صدر مصراع چهارم است این ادعا را مقرون
بصحت کرده است و دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال
در نزاکت و لطافت و شعرای عجم این صنعت را بسر حد افراط

پسندیده اند چنانچه در این ابیات ازرقی بیت گر تیغ ملک
تو بهوا روشنی دهد ؛ ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار.
وز اوست در بلندی حصار گوید بیت ز آسیب چنبر فلک
اندر فراز او ٭ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ؛ و چون
در این بیت ابوالفرج رومی نظم خیال تیغ تو اندر میان
پشت پدر ؛ عدوی دولت و دین را میان کند بدو نیم و چون
در این بیت مؤلف بیت شهی که صارم حکمش چه جلوه فرماید
جدا ز جسم کند صورت و هیولی را ؛ ایضاً از اوست بیت
به پیش و پس اگر رأی او قرار شود ؛ ز دی به پیش بیاید
روز فردا را ؛ مختار غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت
سبک تا که نگردد ز سم او بیدار ؛ گرش بقید برند چشم
خفته گذار ؛ و چون در این بیت مؤلف در تعریف اسپ گوید
بیت خنگ که زنگ بوته گذشتی ز سموات ؛ خنگ که زنگ
بوته بر از بازکمان شد ؛ و چنانچه در این بیت حکیم اسدی

اسدی بیت بهایان سمندش بخارد زمین ؛ کند غرق کشتی بدریای
چین ؛ و گاهی این غلو را در هزل بیاورند چنانچه در ابیات
کلیم آورده در مذمت اسپ بیت خدایگانا اسپی که داده بر رهی
ز ناتوانی هرگز نرفته ره به نسیم ؛ بگو نشست چه سر از سکندری
برداشت ؛ بچوب ونگ نشسته است تو گویا کلیم ؛ و بالجمله از محسنات
مذهب الکلام است مذهب الکلام و این صنعت چنان است که این
شعر مشتمل است بر دلایل و براهین بر طریق اهل کلام است
که کلامشان مبرهن و مدلل باشد اگر شعر آن دارای
تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی گویند اما
مذهب مثال کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی هرگاه در آسمان و زمین خدایان متعدد باشند
هر آینه فاسد میشود این هر دو یعنی آسمان و زمین چون
فساد سموات و زمین در تعدد آله است آنها باطل باشند
ملزوم آن نیز باطل خواهد بود و شکل دلیل چنین است اگر خدا

متعدد باشد زمین و آسمان فاسد میشود و نتیجه میدهد چون
فاسد نیست خدا یکیست و چنانچه در این بیت انوری
بیت از تو نگریزد که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان
ناگزیر آمد؛ و شکل دلیل در این بیت آنست که در قالب
عالم تو جانی و قالب از جان ناگزیر است نتیجه این میشود
که عالم از تو ناگزیر است اما مثال فقهی عربیه کقول الشاعر
عربیه خلفت فلم اترک لنفسک ریبة؛ ولیس وراء الله للمرء
مطلب؛ لئن کنت قد بلغت عنی جنایة؛ لمبلغک الواشی
اغش واکذب؛ ولکننی کنت امرء لی جانب من الارض فیه
مستراد و مذهب؛ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم؛ احکم فی
اموالهم واقرب؛ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بمدح آل
جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی که مدح
ترا کنند و تو بر آنها احسان میکنی سزاوار ملامت نمیشماری

نمیشماری زیرا که مداح تو اند آن قوم را در حساب گناهی نیست
و مدح من محسن خود را در شمار گناه نشمارد و این کلام در صورت
تمثیل است که فقها انرا قیاس گویند و آن قیاس کردن جزوی
بجزوی است دیگر مثل است مثل آنکه گل حلو حار و شکر حار و
تبید است این رباعی ابو الفرج رباعی گفتم که ز خردی دل
من نیست پدید؛ اندوه بزرگ تو در او چون گنجید؛ گفتا
که ز دل بدیده باید نگریست؛ خرد است بدو بزرگیها توان
دید؛ دل را بدیده قیاس کردن بهمان طریق است که ذکر
بیت
کردید و چون در این نسخه میرزای بیت اندر ایوان
کس ندیده استی که باشد سرو ناز؛ خود بقامت سرو نازی
استی در ایوان اندری؛ تمثیل در اینجا از راستی سرو است
که قیاس کرده شده از قامت است و بالجمله از محسنات
حسن تعلیل حسن تعلیل و این صنعت چنان است علت مناسب را
از برای وصفی ادعا نماید که در حقیقت علت آن نباشد

و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه
یا غیر ثابت اگر ثابت باشد مقصود از بیان علت برای وصف
خواهد بود و پس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات
وصف مذکور خواهد بود و امّا وصف ثابت که مقصود ادعای
علّت برای آن باشد بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور
در عرف علّتی باشد که غیر آن علّت که شاعر آنرا ادعا نماید
دوم آنکه علّتی واقعی متبین نباشد و امّا وصف غیر ثابت
مقصود از بیان علّت اثبات آن وصف است نیز آنهم بر دو
گونه است یکی وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات
باشد قسم اوّل چنانچه در این بیت خاقانی بیت تا چشم تو
ریخت خون عشاق ⁘ زلف تو گرفت رنگ ماتم سیاهی
زلف صفتی است ثابت و علّت آن ظاهراً پدید نیست و شاعر
آنرا معلول نموده که بسبب کشتن عاشق سیاه پوش است

پوش است و هرگاه بواسطه تشبیه و یا استعاره و این قسم حاصل
شود الطف و مطبوع طبایع است چنانچه در این دو بیت مؤلف
بیت بس زلف زیر گوش تو سر گوشی آورد ⁘ رو بیت بعزم جنگ
زره پوشی آورد ⁘ پوشیده درع و تیغ کشیده ز ابروان ⁘ آیا
که را بقتل هم آغوشی آورد ⁘ پوشش مکیتی تو عاشق دلداده را
در ماتمش خط تو سیه پوشی آورد سر بردن زلف زیر گوش یعنی
خمی زلف صفتی است ثابت و علّت آن غیر معلوم شاعر آنرا
بعلت سخن چینی معلل نموده که باعث زره پوشی رخساره مهها
بعزم جنگ شده است و چنانچه در این بیت خاقانی بیت
در وداع شب همانا خون گریست ⁘ روی خون آلود از آن بنمود
صبح ⁘ علّت سرخی روی صبح شفق است و شاعر آنرا معلل
در وداع شب بگریه آورده است چنانچه در این بیت مؤلف
بیت هر که مایه آشوب راهزن دین است ⁘ از آن دو نرگس فتان
مست در چمنش ⁘ فتان و مستی صفتی است ثابت از برای نرگس

که کنایه از چشم معشوق و علت آن آشوب است و اما شاعر
از برای آن علتی دیگر ادعا نموده که رهزن دین است
قسم سیم کقوله عربیه یا واشیا حسنت فینا اسائته ؛ نجّی حذارک
انسانی من الغرق یعنی ای سخن چین بدی تو در حق من
عین نیکی و نجات یافت مردم چشم من از بیم تو از غرق شدن
و این مبتنی است که نیکی شود بدی سخن در حق کسی متعارف
نیست و این صفتی است غیر ثابت و شاعر علت آنرا در مصراع
اول ثانی ذکر نموده قسم چهارم چنان است در این بیت خسرو :
بیت نگارا تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیارد بلند شد
الخ بامداد بودن روز همه صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای
اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علت قرار داده است
و چون در این بیت خاقانی بیت صبح گوئی زلف شب را
عاشق است ؛ گر ز دم عاشق نشان بنمود صبح ؛ عاشق شدن

شدن صبح صفتی است غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علة
عاشقی شاعر برای او ادعا کرده و است و اثبات آن
نموده و بالجمله از محسنات تاکید المدح بما یشبه الذم است
تاکید مدح بما یشبه الذم و این صنعت بر دو گونه است اول آنکه
صفت ذمی از چیزی نفی شده باشد صفت مدحی برای
ان استثناء کنند بتقدیر ادخال آن در آن ذم چنانچه
در این بیت نابغه عربیه ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتائب یعنی عیبی نیست در این جماعت
غیر از آنکه دم شمشیرهای ایشان رخنه است از بسیاری
ضربت زدن در محاربه شاعر صفت عیب را از آن جماعت
نفی کرد بر ریختن دم شمشیر در محاربه صفت مدح است منفی
در استثناء نمود سامع را از استماع این استثناء توهم
میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد چون در استثناء

نخود نماید معلوم گردد تأکید از برای مدح است زیرا که از آختن
دم شمشیر در محاربه دلیل بر بسیاری ضرب زدن و این دلیل
شجاعت است و ازین قبیل است این بیت حکیم مختاری
بیت گرش شمارند چون بحر شعر موزون است چرا است بحر کفش را
عطای ناموزون گویا از شمایل ممدوح ناموزونیت نفی نموده
ناموزونی عطا را از آن استثنا کرده اگرچه ادات نفی و
استثنا مذکور نیست اما از سوق کلام مبتنی بر تأمل میگردد
سوم از تأکید المدح بما یشبه الذم آنکه صفت مدحی را از برای چیزی ثابت
کنند و بعد از آن صفت عقب آن صفت مدحی را از برای
آن با ادات استثنا مذکور سازند کقوله النبی صلی الله
علیه و آله انا افصح العرب بید انی من القریش و فصحی
عجم لطف دیگری بر این افزوده اند که در صفت دوم بعد از
ادات استثنا یا استدراک یا بدله در مدح کاملتر از صفت
اول باشد چنانچه در این بیت خاقانی بیت

بیت رایت شه تذرو دشتش لیک عقاب تیزپر * پرچم شه غراب
دشتش لیک همای معرکه * نوعی دیگر از لطایف شعرای عجم
آنست که صفت ذم را بقسمی واقع سازند که اسلوب او
در ظاهر اسلوب ذم است چون وارسند کمال مدح باشد
چنانچه در این بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر
دل نوشت گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری
و چنانچه در این بیت سعدی بیت نتوانی که نیایی ز درم سعدی
باز لیک برون شدن از خاطر او نتوانی لفظ برون شدن
از خاطر دلالت بر عجز میکند اما مقصود از آن کمال دلبستگی
است و مرغوب معشوق و بالجمله از محسنات تأکید الذم بما
یشبه المدح و این بر دو نوع است بهمان تفصیل که در تأکید المدح
بما یشبه الذم شرح داده شد الاول آنکه صفت مدحی را از چیزی
نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح منفی برای او استثنا

نماید لقولک فلان لا خیر فیه الا انه یسیء من احسن الیه
یعنی خیری در فلان نیست مگر آنکه بدی میکند باکسیکه نیکی
با او کرده است نوع دوم از تأکید الذم بما یشبه المدح آنکه برای چیزی صفت
ذمی ثابت کنند و از عقب آن صفت ذم دیگری باداة
استثناء مذکور سازند لقولک فلان فاسق الا انه جاهل
استدراک این هردو صفت قائم مقام استثناء است
لقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعراء عجم در این صنعت
تصرف کرده اند بغایت پسندیده و لطیف است و آن
اینست اول صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند بعد از
آن چیزی را بدان صفت ذم کنند بطریقی که خود آن
مدح ذم گردد چنانچه در این بیت مختاری بیت همیشه خصم تو
در سایهٔ همای بود ؛ زبسکه بر سرش از بهر استخوان آید ؛
چون در این بیت مؤلف بیت بروزگار ترا خصم سربلند بود

بود ؛ بر آنکس نیزه بدوش ملازمان تو باد و چون در بیت کلیم
بیت طاعت ما هم بسوی آسمان تنها میرود ؛ روز محشر چون بعصیان
همراز و میشود و بالجمله از محسنات استتباع است استتباع آن
صنعت چنان است ممدوح را بقسمی ستایند که از مدح مدح دیگر
حاصل گردد چنانچه ابو طیب در این بیت عربیه نهبت من
الاعمار ما لو حویته ؛ لهنئت الدنیا بانک خالد یعنی بقدر
عمرهای اعدا را غارت کرده اگر فراهم آری حاوی آن شوی
دنیا بدوام بقای تو تهنیة داده شود مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت اعمار نمیشود مگر در میدان
جدال و غالب بر خصم شدن و مدح دیگرش آنست که دنیا
خلود هیچ کسی را دوست دارد زیرا که ذات او موجب صلاح
نظام او است و لفظ تهنیت اشاره باین معنی است چنانچه
انوری در این بیت کرده بیت ای زیر دان تا ابد ملک سلیمان با تو

هرچه جسته و نظیر از فضل یزدان یافته ؛ وچون در این بیت مسعود سعد

بیت بخت تو چو نام با سعادت ؛ روز تو چو روی تو منور ؛

وچون در این بیت مولف بیت طبع تو چو دست تو بسبقت زلیخا

برده ؛ آن لعل لب آورده این کوثر بیابان ؛ و بالجمله

از محسنات ادماج است ادماج و این صنعت چنان است که شاعر

سوق مدعای خود کلام را بعبارتی ادا کند که عبارت دارای

مدح یا غیر آن باشد و تصریح بمعنی هم نکرده باشد و فرق

بین الاستتباع والادماج آنست که استتباع محض مدح است و

ادماج اعم است و فرق ایهام و ادماج آنست که در ایهام

لفظی که میآرند دو معنی و یا بیشتر داشته باشد و در این

مجموع الفاظ مقید دو معنی است چنانچه در این بیت ابو

الطیب عربیه اقلب فیه اجفانی کانی ؛ اعد بها علی الدهر

الذنوب ؛ یعنی میگردانم در آن مژهای چشم خود را گویا بین

باین گردانیدن مژه در حساب میآورم گناهان او را مقصود

در این از درازی شب است و در ضمن درازی شب کنایه

از او کثرت گناهان او را مندمج ساخته چنانچه سلمان ساوجی

بیت پس ازین گر فتنه انگیختی در گوشهٔ ؛ چشم خوبان در ایامش

فتنه را بیند بخواب ؛ چشم خوبان فتنه را خوابیده ببیند یا در خواب بیند

هر دو معنی را شامل است وچون در این نظری بیت مباد اعالمی را

جان برآید گره از زلف خود فهمیده بگشای جان عالمی را

در گره زلف بسته برآید یا جان عالمی از بدن برآید هر دو صحیح

است وچون در این بیت قصیدهٔ سوریه ولیعهد المولفه بیت

زهره خنیاگر شده در بزم از فرط طرب ؛ مشتری بر منبر در خطبه

خوانی مفتخر ؛ مشتری بر منبر رفتن را فخریه دارد یا خطبه خواندن را

فخریه میشمارد و یا مفتخر از هر دو است هر سه معنی صحیح است و بالجمله

از محسنات توجیه است توجیه این صنعت را محتمل الضدین گویند

تعریفش آنکه شاعر یا دبیر کلامی گوید که احتمال دو وجه مختلف داشته
باشد چنانکه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشته گفته است عربیه
خاط لی عمرو قباء : لیت عینیه سواء یعنی عمرو برای من قبایی
دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میشد یعنی هر دو بینا
بود یا هر دو کور احتمال هر دو صحیح است و چنانچه در این بیت
حکیم مختاری بیت زهر محض است جان شیرینم : خون صرف است
باده نابم زهر عیشم است عیش زهر است باده خون است یا خون
باده است همه اینها را احتمال هر دو صحیح است و بالجمله از محسنات
تجاهل العارفین است سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق
غیره نامیده و باین جهت تجاهل نه حسبه که این در کلام خدای تعالی
هست وارد است تسمیه بلفظ تجاهل خوب نیست و غرض از
از تجاهل عارف فائده ایست که نکته آن در ضمن امثله معلوم
خواهد شد و از شعرای عرب در مرثیه برادر خود گفته است

گفته است عربیه ایا شجر الخابور مالک مورقا : کانک لم تجزع علی
ابن طریف یعنی ای درخت خابور ترا چه شده که برگ برآورده
گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نکرده و مقصود ازین تجاهل بیان
شدت جزع و ماتم است و چنانچه در این بیت بحتری عربیه
المع برق سری ام ضوء مصباح : ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی
ترجمه اش اینست آیا لمعهٔ برق است که سرایت کرده یا فروغ
چراغ است یا تبسم معشوق است از منظر که منظر را روشن
کرده است و فائده تجاهل در اینجا مبالغه در مدح و تبسم معشوق
است و همچنین در این بیت مجنون عامری علیه الرحمه بالله یا ظبیات
القاع قلن لنا : لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی
قسم میدهم شما را ای آهوان صحرای بی آب علف بگوئید
از برای ما لیلای من از جنس شما است یا لیلای من از جنس
بشر است مقصود تجاهل در اینجا واله و حیرانی در عشق محبوبه است

وازین قبیل است این بیت شاپور طهرانی بیت نمیدانم تو خواهی
کرد یا کردی چنین دانم که دامن گیر گردد خون من نامهربان را
مقصود از این تجاهل بیداد معشوق است الصا ازاو است بیت
خوش آنکه تغافل کنی و روز اینهم برسد که آه این چه کس است و
که کشته است او را و چون این بیت مؤلف بیت یارب این
قد است یا شمشاد یا طوبی است این یا که آشوب جهان
یا فتنه پوپایست این و بالجمله از محسنات قول بالموجب است
قول بالموجب واین صنعت چنان است در کلام غیر لفظی واقع
شود باشد آنرا بر خلاف مراد قائلش حمل کنند کقوله
الشاعر عربیه وقالوا قد صفت منا قلوب فقد صدقوا ولکن
عن وداد یعنی میگفتند یاران دلهای ما را صاف شسته است
تحقیق راست گفتند لکن از محبت صاف است یعنی محبت را
از دل من دور نکرده است وچنانچه در این بیت انوری

انوری بیت هستی تو که از دل میکنی راست میگوئی که از جای میکنی
وبالجمله از محسنات اطراد است اطراد واین صنعت چنان است
شاعر بوجه خوش در کلام نام ممدوح ولقب او را و نام آبای
او را بترتیب ولادت مذکور سازد کقوله علیه السلام شعر
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب
ابن اسحاق ابن ابراهیم وگاهی از آبای ممدوح بممدوح آمده شد
چنانچه در این بیت حاجی محمد قاسم قدسی گوید بیت بهار
گلشن دین محمد عربی ضیاء دیده چشم علی نور دیده زهرا
بهار خرمی خاطر حسین حسن سرور سینه زین العباد شمع هدا
فروغ شمع شبستان باقر صادق غریب خاک خراسان علی
بن موسی وبالجمله از محسنات تعجب است تعجب واین صنعت
چنان است که شاعر در کلام لفظی تعجبی اظهار کنند برای فایده
وغرضی چنانچه در این کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خرد

از چه سبزه رنگ شد چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورشش

غرض تعجب و در اینجا خونریزی شمشیر است و چون در این بیت کلیم

بیت سرو را سایه یک بخش نباشد یارب : اینهمه خاک نشین

در پی آن بالا چیست : فایده تعجب مبالغه در کثرت خاک

نشینان است در بار معشوق است و چون در این بیت : بیت

عجب این است که گاهی کمری می بندی : ورنه معلوم نگشتی که میانی

داری و چون در این دو بیت مؤلف در منقبت امیر المؤمنین

علیه السلام بیت خوانی اگر خداش بخود کرده زیان : گویند

خدای بیت باو کرده ستم : او را خدا بخوان و بغیر از خدا مدان

بیشک خود خدا است مرآنهم مجبد هم : تعجب و مبالغه در بارگه

میان معشوق است در مثال اول و در مثال ثانی تعجب و مبالغه

در مدح است و بالجمله از محسنات اعراض الکلام است اعراض الکلام

و این صنعت را حشو نیز گویند و این بر سه گونه است حشو ملیح

ملیح و حشو قبیح و حشو متوسط و اما حشو ملیح زینت کلام را بیافزاید

و اما حشو قبیح کلام را از زینت اندازد و حشو متوسط در حسن

و قبح یکسان است و تعریف این صنعت چنان است که قبل از

تمام شدن کلام لفظی ذکر شود که بدون آن لفظ معنی کلام

تمام باشد یعنی آن لفظ زیاد باشد اما حشو ملیح چون در این

بیت انوری بیت گر بخندم آن عمری پس از گوید زهر خند

ور بگریم آن بهر روز نیست گوید خون گری و لفظ پس از عمر نیست

و لفظ بهر روز نیست در هر دو مصراع زیاد است این بیت بدون

این الفاظ معنی تمام بود حشو متوسط چون در این بیت بیت

روی ترا که یوسف مصری غلام اوست : آیینه بنده ایست

که فولاد نام اوست : در مصراع اول لفظ مصری و در مصراع ثانی

لفظ ایست که زاید است مصراعین را بدون این الفاظ معنی

تمام میشود و این الفاظ در اینجا نه در حسن کلام افزوده و نه تقبیح

حاصل نموده حشو قبیح چون در این بیت هر چه خواهم می نسازم

آشکارا و درد دل؛ درد دل را که توان مخفی و پنهان داشتن؛
در مصراع اول لفظ می زیاد است اما حشو متوسط است در
قبح و حسن یکسان است و در مصراع ثانی لفظ مخفی زیاد است
بدون آن لفظ معنی شعر تمام است و این لفظ زاید در اینجا
قبیح است و بالجمله از محسنات موقوف است **موقوف** و این
صنعت چنان است که شاعر ابیات از مدح خارج الذات ممدوح را
بحیثیتی بیان نماید که آن مدح نه خارج از مدح ممدوح باشد و نه
داخل و تمامی افراد موقوف یکدیگر نباشد لاکن مسلسل و پیوسته
و روان باشد و پس از چند بیت تصریح به مدح خود ممدوح
آید چنانچه مولف در این ابیات کرده **بیت** سرباز سرفراز تو خود
رایت ظفر؛ سرهنگ رزم ساز تو خود فتح را فشان؛ در روز رستخیز
چو صفهای کوه قاف؛ جنبند بهر رزم چو سیل از دم دمان؛ بربارهای درجه شوند از چهار سوی؛ وزنایهای نای برآرند چون فغان؛

معنی

فغان؛ شیپور دم کشد چو سرافیل صور او؛ بهر تمام بودن آن محل لعان؛
از باد پای جنبش افواج رزمجوی؛ وز هایهوی نعره سلطان یاوران
شهمار آهنین تن و آتش درون شود؛ چون اژدها بکین عدو آتش فشان
از گرد باد ده خمیار ها همی گردد چو بخت خصم هوا تیره از دخان؛
خون عدو ز بیم شود خشک در عروق؛ نطق و فرار نماید چه از زبان
تا بینگار دسته تیغ بران تو؛ با پنجه شیر غیظ کند از بهادران؛
گیرند حصن خصم اگر در مثل بود؛ آن حصن چون سماء و ره آن چو
کهکشان؛ آندم اجل ز هیبت تیغت شود قوی؛ آندم ظفر ز رایت
رایت شود عیان؛ شه راهی ز کوشش تو و لقوی شود؛ دستور را
زهمت تو تن شود توان؛ هم جن و انس و دشمن و احباب یکسره؛
گویند آفرین بتوای نازنین جوان؛ و چون در این ابیات
قاآنی که در مدح چقتاخان ارغوان ابن حسن که حسنعلی میرزا
شاهزاده پسر خاقان مرحوم فتحعلی شاه باشد گفته است ابتدا
قصیده با مطلوب در گفتگو است **بیت** گفتم که ای حدیث من از تو

برور کار منسوخ کرده قصهٔ شیرین و کوهکن : صاحب دل ار
از چه مسلک گفتار شاعران : گفتم نه چه خدمت گفتا مدیح من :
مدحم آنکه ماه منیرم بود عذار : مدحم نه آنکه چاه زنخم بود ذقن :
بستایدم چنین که هوا خواه حضرت است : کآمد مهد عهد صف آرای
صف شکن : تابان در محیط جلال جهان مجد : جغتای خان بن
بن ارغوان و بن حسن : شیرانش طعمه اند نه بسته دهان ز شیر :
پیرانش سخره اند نه شسته لب از لبن : و چون این ابیات لا
سید حسین مجمر بیت روز بار است جهانرا است عتاب از سرهنگ :
روز بار است فلک راست قفا از دربان : تا قضا را که زند سنگ
دگر بر تارک : تا قدر را که زند مشت دگر بر دندان : پیشگاه است
که تا پی سپر و پای خیال : آستان است که تا در نگرد چشم گمان :
آن یک از تاج و سریر آمده چون ساحت بحر : وین یک از طوق
نطاق آمده چون عرصهٔ کان : پیشگاهی که ز گردش رخ آنرا
زیور : آستانی که ز خاکش سر این را سامان : زاد کان سته

شه و از طاعت او جان پرور : بندگان شه از خدمت او جان :
افغان ماحی کفر ابو السیف شه ملک آرای : حامی شرع ابو النصر
شه ملک ستان : رزمجو فتح شاه چه تابد سوی رزم : زند شمشیر
بوسه همی فتح بنعل بکیران : از زمین تا بزمین گنج از او یک بخشش
از جهان تا بجهان حرص او یک احسان : دشت تا دشت همه فتنه
از او یک تدبیر : بحر تا بحر همه شورش از او یک فرمان : بالجمله
از محسنات ملمع است **ملمع** و این صنعت چنان است که انشا کند
شاعر شعری را بدو لغت مصرعهٔ بلغتی و مصرعهٔ بلغت دیگری
بنا بر این تعریف داخل در این صنعت است میگردد هر لغتی با لغتی
که شعر گویند چه عادت متقدمین جاری در این صنعت بلغت عربی
و فارسی شده است لاکن عند المتأخرین اه رعایت جواز هر
لغتی بالغتی چنین باشد و الحاق بدین صنعت کرده اند این
بر سه گونه است **اول** چون در این بیت نظیری علیه الرحمه
بیت اذا ما ترکت ان یحیی حیوة حلوة المحیا بر سوائی برآرد

اول

سر مستوری برون نه پا ؛ و چون اول بیت دیوان خواجه حافظ
بیت الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها ؛ که عشق آسان
نمود اول ولی افتاد مشکلها ؛ و میشود که مصراع اول فارسی
باشد و مصراع ثانی عربی باشد چنانچه جامی کرده است
در این چند بیت بیت برتو جام است و یا عکس مدام ؛ ام بریق
برق ام برق بلوح ؛ نکهت گل یا نسیم سنبل است ؛ ام شمیم الراح
ام مسک الفتوح ؛ رفتی و گفتی بهجران ده رضا ؛ انت روحی
انت روحی انت روح ؛ نوع دوم آنکه یک بیت بلغت عرب و یک بیت
بلغت فارسی انشا کنند نوع سیم میشود که مصرعه و یا بیتی که بعربی
گفته شده است و بفارسی شرح همان بیت را یا مصراع را
نمایند چنانچه در این دو بیت بیت ارسل التحیة من خلوص وداد
لسلیمان لطف رحب فواد ؛ منم آن مور کز سبیل وداد ؛ هدیه ام
هست لطف پای جواد ؛ و بالجمله از محسنات تلطین است تلطین
این صنعت چنان است که شاعر از کلام غیر یک مصراع یا یک

یک بیت یا بیشتر را در کلام خود بسبب زینت یا ادای مطلب
بیاورد و این بر دو قسم است اول آنکه چون خواهد کلام غیر را
در کلام خود بیارد اشارتی بقائلش کند چنانچه مؤلف در
قصیده کرده بیت بهر ادای مطلب خود من ز انوری ؛
بیتی بآن مطلع بیارم مستعار ؛ ای کاینات را بوجود
تو افتخار ؛ و نیست ز آفرینش و کم ز آفریده کار ؛ در کار نظم
ملک وجود تشریف تو ؛ فیض معظمی است عطا کرده کردگار ؛
والفضل از او است بیت جانا تو دی که لایق مدحی بهر هنر ؛
خوانا منم که شایق شانم بهر دیار ؛ بیتی مناسبی ز نظیری در این
ورق ؛ بهر مدعای خویش بیارم مستعار ؛ باید که هر که
سکه بقدر سخن زند ؛ بردارد از قراضه مضمون من عیار ؛
من اخترم فلک نمارد مراجه ننگ ؛ من گوهرم زمان نشناسد
مراجه عار ؛ و میشود که اشارتی نمایند و قطعه که مقدار

بیست و سی بیت باشد در کلام خود برادای مطلب بیاورد
چنانچه یکی از شعراء عهد در کلام خود آورده است و آن این است
قطعه منم بعهد تو با ساغر سفالینی * بغیر اشک غمم نیست اندر
آن اناره * مرا ز گفته استاد نظم قاآنی * بخاطر است یکی قطعه
محکم اظهار * که شرح حال من او کرده است پنداری * بنعمت
تو که کاذب نیم در این گفتاری * بزرگوار امرا خانه بود داری
که تنگ تر بود از چشم مور و دیده مار * شود چو پای ملخ زدن
خراشیده * و گر هزار بیته نماید اندر آن پیکار * از آن سبب
که ز ضیق فضای تنگ جای * همی خورند ز هر گوشه بر در و دیوار
در او دو موش ملاقی اگر شوند بهم * ز هم گذشت نیارند از کمال
و لیار * بجایگاه ملاقات جان دهند آنجا * کتان نه جای
قرار است و نه محل گذار * و گر دو مور از آن از دو سو گذار کنند
زنند قرعه و بر دوش هم شوند سوار * از آن سبب که در آن

آن تنگنا یشان نبود * نه رهگذار فرار و نه جایگاه قرار * چهار
ده تن در آن خانه بدان تنگی * که نیک تنگ تر است از دهان
ترک تتاره * بروی همدگر افتاده ایم پیر و جوان * چنانکه
چین بر رخ پیر خم بزلف نگار * چو فراش الخانه بدین تنگی *
بصد شتاب رساندم خود اندر این دربار * و ده بیست بیت از این
باقی است که مسطور نگردید بسبب تطویل در تالیف عفی الله الغفار
و نوع دیگر آنکه فردی یا مصراعی در کلام خود آورند و قائلش
را ذکر ننمایند و این نوع تضمین را الحاق گویند و بالجمله از
از محسنات حسن مطلع است حسن مطلع از آنکه اول شروع خواندن
در کلام است و سامعین حواس ظاهر و باطن را در شنیدن
آن جمع است که ادراک حسن و قبح آنرا بفهمند پس شاعر باید
در این صنعت دقت مراعات نماید الفاظ خوش آهنگ و سهل
قریب الفهم را استعمال نماید و اجتناب کند از الفاظ و از

یعنی غیر مأنوس و کلام را العبارت خوش و معنی دلکش عالی
و محسنات تا که طبایع را فرحی و خرمی حاصل آید چنانچه
در این دو بیت عثمان مختاری **بیت** بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام
زمانه زمین را نوید داد و جوام بنظام دنیا معمار دین فخر انام
خدایگان سلاطین و پادشاه عجم چون در این دو بیت مؤلف
بیت مرا دل یوسف مصر است هجر یار زندانش زلیخای عقل
تن بیت الحزن من پیر کنعانش بعصمت از چه یارب چاک
شد پیراهن صبرش بعفت از چه یارب کرده بهتانش
و اگر لفظی را که در عروض است و در عجز بیت هم آرند استحسان
بیشتر خواهد بود چنانچه خاقانی آورده **بیت** سرو سیمین من
از چوب خونین کشت پای سرو کو با پای چوبین در چمن
زین پس میای سرو من ماه زمین جا به زآن شد شتر
پا بر فلک تا زنیکوئی زند ماه فلک را پشت پای و بالجمله

و بالجمله از محسنات حسن طلب است و تعریف این همان تعریف حسن مطلع
است شاعر باید بطرز خوش و لفظ دلکش و عبارت نیکو
بنوعی که ممدوح را رغبت بدادن صله بهم رسد و ادا نماید و اگر
باشاره و استعاره و کنایه طلب مدعا نماید احسن باشد از تصریح
چنانچه عثمان مختاری کرده است **بیت** تو آفتابی در هر صفت بنیرم و بزم
که گاه تیغ گذاری و که سخا گستر سیاست تو بهر دیده در نهاد شکوه
محبت تو بهر طبع در کشید چتر گرفت شاعر و زایر ز گنج تو بهره
چه برد گنج و خزاین ز دست تو نیفر که لی شاعر شادی چو ما در
شوی بعفو شگفته چو عاشق از دلبر فسانه بینی و دیدار دل تو
بجد فنا سمر نکردی و گشت از کف تو جود سمر چنانچه لاسید حسین
مجمر کرده است **بیت** شها گر شد مرا دست و کف و جیب و بغل خالی
ز پی بر که کنون از دراهم و دینار و سیم و زر چه غم گر مدح تو از
نظم و نثر طبع و کلک من نهان کرده است و بعد و باقوت و

دُر و گوهر و چنانچه مؤلف گفته است در این چند بیت بیت

تو ئی که طینت پاکت سرشت در خلقت ؛ ز آب و خاک بهی

دست ایزد متعال ؛ به پیش طبع و دل و دست و بذل حضرت تو

لآل قدر ندارد همی بقدر سفال ؛ در عطای تو گرفتیت قاضی

الحاجات ؛ بمستمند چو ابانگ میزند که تعال ؛ که کرد از تو

سؤال نکه او نشد قارون ؛ بجوئیش رنجه نهاد آنکه از تو کرد

سؤال ؛ چو آنکه ابر کفت بطلب فرو ریزد ؛ بکشت زار طواف لب

چه بحر بحر لآل ؛ و نه بایست بقسمی ادای مدعای طلب نمود که مفهوم

قبوضیت ممدوح باشد که فرصت مقال بدگوئی بر معاندین گرداد

و باعث ذلت شاعر شود چنانچه ظهیر در آن قصیده ای

که مطلعش اینست بیت شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

شکر لب تو طعم شکر بر زبان دهد ؛ و در حسن طلب میگوید

شاید که بعد خدمت سی سال در اعراق ؛ نانم هنوز خسرو مازندران دهد

دهد آن قبیح است فرد را چه قبوضیت استشمام میشود و فرصت

بر معاندین گردید و بدگوئیش کردند و نقلش اشاره شد

مقبول گردید و بالجمله از محسنات حسن مقطع است حسن مقطع

و تعریفش همان تعریفات است که مذکور شد در حسن مطلع و

حسن طلب چون استماع باقرب است ختم کلام را بابیات بوجه

نیکوئی ادا کردند که انام سامع را حلاوتی حاصل آید و

اگر بد خاتمه کرد احسن خواهد بود چنانچه در این بیت قاآنی

بیت شاها سه سال در بیم از آستان تو ؛ سودی نداشت

جز که بجان ناله انین ؛ حقانه وار شد تنم از ناله همچو نال

و زهری در تن من و حقانه در حنین ؛ آن از محمد عرب و

آن شاه راستان ؛ وین از محمد عجم آن شاه راستین ؛ حقانه

را نواخت رالطاف خود رسول ؛ تا در بهشت تازه نهال اشود

رزین ؛ من نیز سبز گرده شاه ارشوم روا است ؛ در آستان شه که

بهشتی است دل نشین؛ فاما سخن بدرازی کشید سخت
ترسم که ملول این شود خسرو گزین؛ تا از زمان اثر بود و
از مکان نشان؛ شاه زمین بتخت خلافت بود مکین؛
وچون درین چند بیت عثمان مختاری بیت آنکو کتیب تو
نخواند آیت ظفر؛ هرگز ندیده وجه مدور مظفرش؛ تا روح را
کمال لطافت چنان بود؛ کز هیچ روی عقل نبیند تصورش؛
تا بر طریق جهل کسی آفتاب را؛ خواند سیاه روی ندارند باورش؛
بی آبروی باد همه ساله دشمنت؛ با آبروی باد ز هر دیده ترش؛
بر حکم رای تو همه در چرخ باد؛ بر اختیار تو همه احکام اخترش؛
وچون درین چند بیت مولف در قصیده تحفة الاسلام
از حضرت کریم تمنا چون چند؛ نبود اگر طریقه مردان حق گزین
لاکن بحق حق که من از راه اضطرار؛ کردم عریضه حال خود این ای
معطی امین؛ بر مدعای خویش سه عادل مرا گواه؛ ما اشک

تا اشک سرخ و چهره زرد و دل غمین؛ تا از مدار چرخ بأهل
جهان رسد؛ گاهی ز مهر مهر و گه از ماه کینه کین؛ آفت رسد
بخصم تو چونان بعلم صرف؛ در صیغه ساختن برسد بر حروف لین

مقاله دهم در عقد انامل است که در بعضی اشعار ضرور میشود

بدانکه دبیران عطارد شیم و محاسبان مشکین رقم از جهات
عقود و قیام انگشتان نوزده صورت با برای اعداد وضع
نموده اند چنانکه از یک تا ده هزار را بآن ضبط توان کرد
وقاعده کلیه آنست که از پنج انگشت دست راست که خنصر و بنصر
و وسطی باشد از جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام
برای عقود تسعه عشرات و از دست چپ سبابه و
ابهام برای عقود تسعه مآت و خنصر و بنصر و وسطی از جهت
عقود تسعه الوف است پس در هیأت عقود آحاد تسعه
یعنی از یک تا نه و عقود الوف از الف یک هزار تا نه هزار
در هیأت یکسانند تفاوت در دست راست و دست چپ

مثلا نهادن سر انگشت وسطی بر کف دست از جانب راست
پنج است و از جانب دست چپ پنجهزار و هیأت صورت
نود از دست راست با نهصد از جانب دست چپ یک
صورتند و تفاوت همان در دست چپ و راست است چنانچه
که فردوسی گفته است نظم کف دست محمود والا تبار سه اندر
است و نه اندر چهار تفصیلها از برای واحد سر خنصر دست راست را
فرو باید نمود و بجهت اثنان بنصر را نیز فرو باید داشت و از
برای ثلاثه وسطی را نیز چنان باید کرد چنانکه در شماره
چیزها که میانه ناس متعارف است لاکن در این عقود باید
سر انگشتان ثلاثه مذکوره قریب اصول اصابع باشد و از برای
رابع خنصر را بقیام باید برداشت و بنصر و وسطی را معقود
بحالت خم بماند و از برای خامس نیز بنصر را بقیام باید برداشت
و وسطی را فرو بحالت خود گذاشت و از برای سادس وسطی را

علو

وسطی را بقیام و بنصر را فرو باید نمود چنانکه سر بنصر بر وسط کف
باشد و از برای سابع بنصر را بقیام و خنصر تنها را معقود کرد چنانکه
سر انگشت نزدیک قریب بجانب رسغ باشد یعنی آنجا که
دست بر لحن اندازند و از برای ثامن با بنصر همان کرد باید
که با خنصر نمودی و از برای تاسع چون خنصر و بنصر فرود معقود
و معقود باید کرد و در این عقود ثلاثه اخیر باید نیک سر آن
انگشتان مایل بسمت رسغ باشد تا بعقود ثلاثه پیش مشتبه نشود
و از برای عشره سر ناخن سبابه دست راست را بر مفصل اول
انمله ابهام باید نهاد چنانچه از هیأت دو انگشت شباهت
حلقه مدوری محسوس شود و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه
که نزدیکی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید گذاشت چنانچه
کا نشود ابهام را در میانه اصول سبابه و وسطی گرفته اما
وسطی را دخل در آن نسبت همین اتصال ناخن ابهام بطرف عقد
زیرین سبابه دلالت بر عشرین کند و از برای ثلاثین ابهام را

سابع

وسطی را

بحال خود

قائم بر داشته سر انمله سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد
چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه شوند بهیأت قوس و وتر
و از برای اربعین باطن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقده زیرین
سبابه باید گذاشت چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه
نماند و برای خمسین سبابه را قائم و منتصب داشته و ابهام را
تمام خم داده بر کف باید نهاد و برای شصت ابهام را خم نموده ای انحنا
باطن عقد اول با دوم سبابه را بر پشت او باید نهاد و برای
ابهام را قائم داشته باطن عقد اول با دوم سبابه را بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد
و از برای هشتاد ابهام را منتصب داشته طرف انمله ابهام
سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای نود
سر ناخن سبابه را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد
چنانچه در عقد عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد اما جهة

اما جهة ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید داشت بطرف
تمام انمله سبابه و بعضی از عقد دوم آن چنانکه سر ناخن سبابه
با سر ناخن ابهام برابر باشد ظرفیتش **مقاله سیم در علم موسیقی**
که مستلزم اشعار است در مبادی نظر متأدبان کامل و متعلمان
شامل پیر واضح است که چنانکه شمول اشعار هر چند بر موازنات
معانی و بیان نقوشات بدیع پیش فصیح و بلیغ نیز نماید و
زیباتر چهره گشاید و کذالک انواع رباعیات و تغزلات
هر چند شعر باد از ظرایف و باصوات لطیف باشد اوقع
در نفوس بلکه غزالان غزل با چنین تیت در دام آیند و با این
تقریب رام مرام شوند لهذا نکات چند در این علم منسجم
که راست رویان پردهٔ دانش قدم از حصار این هما نو
کاخ بر ندارند و عشاق عراق و حجاز زنگوله مخالفت نزده
نشمارند **بدانکه** استادان این علم اساسی بجهة داشتن مقامات

آن قراری داده اند که چون خواننده و سازنده و نوازنده اگر
بپاکی و علالباس لطیف و طهارت طابق النعل بالنعل راه
تحقیق پوید البته مرام خود جوید بلکه نور باصرهٔ اهل بینش گر
و دانش گردد بدانکه علم موسیقی عبارت از دوازده مقام است
و هر مقامی را دو شعبه است که یکی آن در بلندی و دیگری
در پستی و هر دو شعبه مقام را یک آوازه و چهار گوشه
و سه پرده باشد بنابراین تعریف علم موسیقی دوازده
مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و چهل و هشت
گوشه و سی شش پرده باشد بدین تفصیل اسامی مقامات راست و
دوم حسینی سیم عراق چهارم اصفهان پنجم زنگوله ششم
عشاق هفتم نوا هشتم حجاز نهم بوسلیک
دهم رهاوی یازدهم بزرگ دوازدهم کوچک چنانچه
گفته اند شعر عشاق مراقد حسینی شد راست در

در پرده بوسلیک رهاوی و نوا است :: چون گشت بزرگ
در صفهان و عراق :: زنگوله حجاز کوچک اندر بر ماست

اسامی شعبات که هر دو شعبه بمقامی تعلق دارد

عشاق دو شعبهٔ پستش زابل بلندش اوج زابل
شعبه حسینی پستش دوگاه بلندش محیّر دو شعبهٔ
راست پستش مبرقع بلندش پنجگاه دو شعبه بوسلیک
پستش عشیران بلندش صبا دو شعبهٔ رهاوی پستش
نوروز عرب بلندش نوروز عجم دو شعبهٔ نوا پستش
نوروز خارا بلندش ماهور دو شعبه بزرگ پستش همایون
بلندش نهفت دو شعبهٔ اصفهان نیریز کبیر پستش بلندش
نشابور دو شعبهٔ عراق پستش مخالف بلندش مقلوب دو
شعبهٔ زنگوله پستش چهارگاه بلندش غزال دو شعبهٔ حجاز
پستش سه گاه بلندش حصار دو شعبه کوچک پستش

رکب بلندش بیات چنانچه بنظم در آورده اند **نظم**

چه سازی پرده عشاق را ساز ؛ نغم در زاید و در اوج انداز

حسینی کز مقامات است برتر ؛ درگاه آمد قرینش با محیّر

مقام راست کنج رنج کاهست ؛ مرقّع لازمش با پنجگاهست

چه آید بوسلیک از پرده ساز ؛ عشیران و صبا را داده آواز

رهاوی شد بنوروز عرب رام ؛ بنوروز عجم برد از دل آرام

نوا کزوی فتاده در جهان شور ؛ بود نوروز خارا فرع ماهور

بزرگ آمد چه چنگ ساز کرده ؛ همایون و نهفت از وی چه پرده

ز اصفهان کسی کو هست آگاه ؛ بنیریز و نشابورک برد راه

عراق عشرت مرا آمد چو محبوب ؛ گهی باشد مخالف گاه مغلوب

پس از زنگوله اندر نغمه قوال ؛ نماید چارگاه و انگاه غزال

حجاز آمد یکی نخل ثمر دار ؛ سه گاهست و حصاران بخدر را بار

چه کوچک را نوازی بنوائی ؛ که در رکب و بیات خوش نغمه زائی

بدانکه ده مقام شجه را یک آوازه است زیرا که این یک
از آن ده از یک مقام اصلی اند و بهم مایل باشند و این
میل را آوازه خوانند **اسامی آوازات** شهناز و سلمک و نوروز
اصل و گوشت و مایه و گردانیه و هر یک او ازین
ده مقام تعلق دارد ازین قرار مذکور **شهناز** بزرگ و
رهاوی **سلمک** بزنگوله و اصفهان **نوروز اصل** بوسلیک و
حسینی **گوشت** بحجاز و نوا **مایه** بعراق و کوچک **گردانیه**
براست و عشاق و چنانچه گفته اند در این چند بیت

بیت شش آواز است هر جا هست هر یک ؛ ز اصفهان و
زنگوله است سلمک ؛ چه گردد راست با عشاق یکدل
شود گردانیه زین هر دو حاصل ؛ چه همدم گر حجاز آید نوا
گوشت از هر دو گردد آشکارا ؛ چه گردد بوسلیکا با حسینی
بود نوروز اصل ازین دو معنی ؛ و عبد القادر مراغه که استاد

کامل در این فن است مقامات را هیفده شمرده است و
بنظم نیز بر آورده است **نظم** چه شوی از اصول پرده کش
فاخته ضرب و ترک ضرب نما • با برفشان مخمس و جنبر
هم ثقیل و خفیف دان او فر • مائتین است دور دیم ثقیل
هزج اوسط و رمل پی قیل • دور و یک و چهار ضرب و
فتح الضرب • نیست قطعاً در آنچه گفتم قدح • شاه نامه است و
الکل و هم فرح • پس روان آمد و طویل ز شرع • دور دیگر
سماع دور روان • جمله را یاد گیر و نیک بدان **توضیح**
بدانکه هر مقامی از این دوازده مقام مذکور مسطور را از
از چیزی استخراج کرده اند و هر مقامی را تعلق برجی از
بروجات فلک نسبت داده اند **ذکر استخراج** راست را از
فیل عشاق را از **خروس** حسینی را از **اسپ** عراق را از
گاو بزرگ را از **کلنگ** کوچک را از **طفل شیرخواره**

خواره زنگوله را از **جرس نای اشتر** حجاز را از **درازگوش**
اصفهان را از **گوسفند** رهاوی را از **ناله اشتر** نوا
را از **بلبل** بوسلیک را از **ازحام** ذکر تعلقات هر یک
از مقامات برجی از بروجات داده اند **عشاق** حمل **حسینی** ثور
راست جوزا **بوسلیک** سرطان **رهاوی** اسد **نوا** سنبله
بزرگ میزان **اصفهان** عقرب **عراق** قوس **زنگوله** جدی
حجاز دلو **کوچک** حوت بدانکه اشداد در مقام چهار
است **اول** راست **دوم** دوگاه **سیم** مخالف **چهارم** چهارگاه
توضیح و هفت مقام نیز در میان سازندگان و نوازندگان
مشهور است و اسامی منها این است خلاطی
شیرازی قلندری و ضرب القدیم و جبر و رومیانه و خارزمی
سماعی دیگر نو خلق و ترتیب آن در مقام خود مذکور
خواهد شد و اما ترتیب شروع در خواندن اشداد
بدانکه اول شد اولا دوگاه و از او بحصار و از حصار بدوگاه

وحسینی رود واز او بعشیران شود واز انجا بحجیر اید وکوچک
نماید واز انجا ببزرک رود واز او بنوروز عجم شد نماید
شد دوم راست شروع کند واز او به پنجگاه عود نموده
سلک نماید واز او باصفهان واز او بنیریز و یا براست
امده عشاق نماید واز او بنوا امده یک پرده بماهور
واز ماهور ببیات رود واز انجا بنوا امده عشاق نماید
وبنشابورک رود واز او بنوروز عرب رود واز او به بسته نکار
واز او بماهور بازکشت کند به پنجگاه براست امده شد کند
شد سیم مخالف شروع کند از او بعراق رود واز او بسته کاه
عود نموده بحجاز رود واز او بکردانیه واز او بعراق
اید ودر مخالف شد کند شد چهارم که آنرا روح کویند
شروع از چهارکاه بنوروز صبا رود واز او ببزرک اید
بغزال رود وچون خواهد که بچهارکاه اید زنکوله نماید برکب اید
واز او ببیات رود واز او بنشابورک واز او بعراق واز او

واز او بمخالف واز او بچهارکاه رفته شد کند تبنیه کویند
ملائکه ملاء اعلی باین اهنک مشغول تسبیح حضرت پروردکار
خود میباشند وهمچنین این چهار شد مذکور را میکویند که
بچهار ملک مقرب تعلق دارد دوکاه بجبرائیل علیه السلام
راست بمیکائیل علیه السلام مخالف باسرافیل علیه السلام
چهارکاه بعزرائیل علیه السلام توضیح سالکان مصطبه سازندکی
واستادان فنون نوازنده کی مستوفیان دفاتر خوانندکی
باستقراء وهوش خوش آمده هر مقامی را در زمانی وضع
دانسته اند در زمان طلوع آفتاب عشاق و زابل و اوج
رهاوی و نوروز عرب زمان چاشت عراق و حسینی و ماهور و
کردانیه زمان چاشت بلند حجاز و نهفت و همایون و بسته نکار
زمان پیشین سه کاه و مقلوب و کردانیه میانه دو نماز
نیریز و نشابورک و چهارکاه زمان شام عراق و اوج

وزابل زمان خفتن بوسلیک وشهناز وزنکوله وحجاز
نیم شب سه‌گاه ورهاوی وماهور طلوع فجر راست ونیکاه
واما در فصول ماهور رهاوی وبزرگ در تابستان چهارگاه
وعراق وسه‌گاه در پاییز زیرافکن بسته‌نگار همایون و
بیات زمستان گردانیه ومخیر وماهور ومبرقع وحجاز
واوج در خمسهٔ مسترقه زابل وسه‌گاه وراست ونیکاه ونیریز
فصل بهار از آهنگ هر مقامی استادان صاحب هوش
در نفوس ناس تأثیر وتغییری استدراک کرده‌اند از عشاق سلامتی
در نفس حاصل شود از حسینی ازدیاد فهم حاصل آید
از راست شجاعت افزاید و بوسلیک شهوهٔ بهیمه را فرو نشاند
رهاوی شخص را دلیر ومردانه گرداند نوا ازدیاد قوهٔ
حافظه نماید بزرگ تن ومزاج را صحیح گرداند اصفهان مرض
دق را نافع باشد عراق شخص را ترغیب طاعات وصلوة نماید

نماید زنکوله طبع را روان وشخص را شاعر سازد توضیح بطلمیوس
حکیم از برای آهنگ هر مقامی بانگی قرار فرموده که خواننده
ونوازنده بآن آهنگ بانگ عمل کنند عشاق را نیم بانگ قرار داده
حسینی را دو بانگ راست را یکبانگ ونیم بوسلیک را یک بانگ
رهاوی را نیم بانگ بزرگ را دو بانگ نوا را نیم بانگ
اصفهان را اصفهان یک بانگ عراق را عراق دو بانگ
زنکوله را نیم بانگ حجاز را نیم بانگ کوچک را نیم بانگ ونیز جهرا اصول را
چند ضرب است ازین قرار تفصیل فاتحه ضرب ۴ ضرب
ترک ضرب ۵ ضرب برافشان ۱۵ ضرب مخمس ۱۳ ضرب چنبر ۲۴
ضرب ثقیل ۲۴ ضرب خفیف ۱۲ ضرب و فرد ۵ ضرب ماتین ۲۰ ضرب
سم دور ۲ ضرب دور تمام ۱۴ ضرب نیم ثقیل ۱۶ ضرب هزج یک ضرب
اوسط ۷ ضرب رمل ۱۱ ضرب دو یک ۳ ضرب صفیر ۴
ضرب ضرب الفتح ۲۴ ضرب شاهنامه ۱۶ ضرب فرع

پنج ضرب ضرب الملوک ۲ ضرب نوضیح نقاره چیان و نوازندگان
کس بتی ذکر شد با آهنگ این کلمات باید هر اصل مقام را
گویند و نوازند مخمس دکا دکا دیک دکا دیک دک
دکا دیک دک دکا دیک دک برفشان دکا دکا دکا دکا
دیک دک جنبر دیک دک دکا دیک دیک دک
دیک دک دک دیک دک دکا ثقیل دیک دکا
دیک دکا دکا دیک دیک دیک دک دکا دیک
دک دک دکا دیک دک دک خفیف دکا کا دکا دکا
دکا دکا کا دیک دکا دیک دک دکا دیک دک دک
نیم ثقیل دیک دکا دیک دکا دیک دکا دیک دک دک نیم
دور دکا دکا دیک دک دکا دکا دیک دکاهی یار
دیک دک تنی تن تننی تنن تن درقا درقا دده دیم
انزلا تلله لالا عشاق تن تنا ددنا ددنی ددناتن
دد در لا دیم تن هر یار حسینی باز در للنن تن
در

در للل در ناتن تنه نه نه درناتن تنی درنا رنم
دیم تنی للن باز تللن بوسلیک تن تنا تللن دره دیم
رهاوی دیم تللن تناهی یار دلی تن درنا نوا تن درنا
تن دره دیم دیم لالالالا لاتنی تن بزرگ دره درنا هی
دریادرنا تاتن دیم دیم دیم درلا یله یله یله لیم انزلا یله
لاهی یار تنی اصفهان درنا باز درنا یله یله یله تنی تن
دره درنا عراق تن تن تن تنه تنا دیم درنا دیم
زنگوله تنا تن تللن باز دره دیم درنا انزلا یله لا
درناتن درنا تنه نه تننی حجاز دره دیم درناتن تن ای
یار مالی دیار تن درنا درناتن تنا تن کوچک درنه درنه
در انت انت انت نوضیح گویند پیغمبران خدا صلوات الله
علیهم اجمعین هر یک در مقام تضرع و مناجات و استغفار یک
مقامی از مقامات تکلم نموده اند بدین تفصیل حضرت آدم
علیه السلام

بمقام راست رب استغفار کرد عرض کرد ربنا ظلمنا گفت
نوح ع درسه گاه نوحه سرائی کرد در تعزیه هابیل ابراهیم ع
در آتش نمرود بمقام نوا مناجات کرد یوسف علیه السلام
در ته چاه بمقام عراق مناجات کرد اسمعیل ع در ذبح
بمقام بزرگ مناجات کرد داود علیه السلام در مقام حسینی
نغمه سرائید حضرت موسی ع در مقام عشاق در طور مناجات کرد
سلیمان در مقام حسینی مناجات میکرد محمد مصطفی ع در پرده رهاوی
تلاوت قران فرمود امیر المؤمنین ع در مقام عجم نوروز
حضرت عیسی ع در رهاوی مناجات کردی و باقی ائمه علیهم
السلام اکثر در آهنگ نوروز خارا قران تلاوت
میفرمودند توضیح بعضی از مقامات را جدید اسم مسمی
کرده اند چنانکه رهاوی را بسته نگار و حسینی را ابرافکن
و زابل را دم آرا و دلفریب و سپهر گفته اند نهاوند را نشا

نه داخل مقام و نه شعبه دانسته اند ترکیبی از راوی و نوا
برداشته اند همان نوای محض است باین اسم مسمی شده
چنانکه حصار رکنی از مقامات است الحمد لله الذی وفقنا
باتمام هذه الوجیزه قطعه ماده تالیف اما خاتمه چون احسن کلام آنست که ابتدا
و انتهای آن بتوحید حضرت پروردگار باشد لهذا خاتمه
مشتمل گردانید بر قطعه که ماده تاریخ سنه تالیف است و قصیده
در توحید حضرت باری تعالی قطعه ماده تالیف میرابن وجیزه که نامش
انیس بر شعراء است : مطولست ز در و گوهر معنی پر است
همچون یم : مطول است مصغر چه از بدیع و بیان : که حسن
شعر در آن رنجه است بر سر هم : بیادگار فنش هر اینکه خواند
دعای خیر نماید بدو ز روی کرم : سؤال شد ز نو از زبان
تالیفش : جواب داد و بگفتا که قصرا افهم : که سال مدت تالیفش
اصغر است دلی : از آن چهار نمائی اگر بیکر را کم سنه ۱۲۹۰
۱۲۹۰

قصیدهٔ توحید ای خالق خلایق و رزاق بیهمال ؛ وی راحم رحیم
خداوند بیزوال ؛ بیچون و بیخواب و بیزن و فرزند و جا
ملک از تو هست حامی ملکا بکل حال ؛ نه زاده از کسی تو
نه زاده از تو کس ؛ یکتای بی نیازی و خلاق بیمثال
نه جوهر و نه هم عرض و نه مرکبی ؛ هستی قدیم لم یزل شاه و
لایزال ؛ عالم فقیر و ممکن و تو واجب و غنی ؛ گیتی ذلیل و
مفلس و تو صاحب جلال ؛ از کاف و نون تو خلق جهان
کرده ز هیچ ؛ قدرت ترا است غیر تو محتاج پایمال ؛ از
خوان نعمت تو ز احسان بروز و شب ؛ مخلوق روزگار همه
میبرد نوال ؛ بر کنه ذات اقدس پاکت نبرده پی ؛ جبریل
هم ملایک و پیغمبران و آل ؛ افلاک را فراشته بی طناب
و چوب ؛ اتراب را گماشته زیر مهر جبال ؛ این را
بمهد خلق نکو داده سکون ؛ آنرا ابد در عهد نکو داد

داده جمال ؛ زینت بدین ز مهر و مه و نجم داده ؛
بدان زلاله و گل داده جمال ؛ و ز سنگ خاره چشمه پدید
آورده ؛ و ز چوب خشک میوه شیرین خوش گوار ؛ از
کرم قز پوشش ما داده حریر ؛ و ز شاخ رز بخوردن ما داده وبال
در کرده تو چون و چرا لا و نه هیچ ؛ در حکمت تو نطق فحول
و عقول لال ؛ بینی هزار عیب بپوشی ز لطف خویش
بینی هزار جرم ببخشی بعذر نال ؛ گوهی بگاه بخشی و مهر ی
بذره ؛ دریای را بقطره بگیری زیک نکال ؛ دانی تعلم
غیب هر آنچیز در ضمیر ؛ فهمی هر آنچه بگذرد از هر که در خیال
دانای کل حال او رحمن و مهربان ؛ ملجای شیخ و شاب
و مآب بی همال ؛ فخر در سخای تو گوید ایا کریم ؛ حاجات
او بر آر و بری سازش از ملال ؛ تمت الکتاب فی ید مولفه
فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۹۰

